بعون خالق انس و جن مصور روان بخش نقشہائے گوناگون

کتاب یکہ کثیر المنافع دافع زلات برہان قاطع جامع فوائد فرہنگ اوان [illegible] نسخہ

قاطع برہان

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

یا اسد الله الغالب

بیزدان دانش بخش و ادب‌پسندی پناهم و دانش از خدا و داد از خلق میخواهم تا گرفته نزنند و خرده نگیرند که با مرده
دو صد ساله دشمنی چرا می‌ورزد نه مرا با محمد حسین دکنی بحث است نه بر شهرت برهان قاطع رشک این شور و غوغا
که در سال یکهزار و دو صد و هفتاد و سه خاست همانا از خاکیان تا افلاکیان همه دانند که کران تا کران قلمرو هند
ویژه در آن میان دهلی را چگونه برهم زد قطعه که در نمایش سال شیوع این فتنه آئین تخرجه از مبدأ فیاض بحوالت
رفته است درین دیباچه صورت نگارش گرفته است تا پامزد نگاه نگرندگان این اوراق تواند بود قطعه

چون کج سپاه هند در هند ‖ با انگلیسیان ستیز بیجا ‖ تاریخ وقوع این وقائع ‖ واقع شده رستخیز بیجا ‖ ۱۲۷۳

رستخیز از روی شمار همگی یکهزار و دویست و هفتاد و هفت عدد دارد چون جا که جیم و الفست از رستخیز بر آورند همان
هفتاد و سه باز می‌ماند که پس از یکهزار و دویست می‌باید سخن کوتاه در وقت این رستخیز بیجا که همه جا بود دشمن
بدان تنهائی و بینوائی که جز سایه خویش در برابر و جز دساتیر و برهان قاطع سوادی در نظر نداشتم در ستم آباد
دهلی بکنج کاشانه چون تصویر دیوار خانه از حس و حرکت اثر نداشتم اگرچه به بند نبوده‌ام اما بیگزند نبوده‌ام
بنگارش سرگذشت پرداختم و بسوده مسوده و بستن کتابی نشناختم چون آن نمط گسترده آمد آن تحریر انجام یافت
هرگاه هنگام تنهائی روز آوری برهان قاطع را نگریستمی چون آن سفینه گفتارهای نادرست داشت و مردم را
از راه می‌برد و دشمن آئین آموزگاری داشتم بر پیروان خود هم دل سوخت جاده نمایان ساختم تا پیرایه نبندند

جامع لغات نه بحسن معنی گستری ارزنده بر جوهر لفظ نظری از رعایت لفظ بسو بین و چاره بین از هر لغت افزودن شماره
لغات بصورت بیش نهاد همت والای اوست و در آن روش از بر هم خوردن قاعده استخراج پروا ندارد و نه در
خواهش از اندراج یافتن جعلیات ننگ هر مصدر لغتیست و هر کلمه مشتق لغتی مصدر آن پیشی که مصدری را با بر
از مشتقات جلوه داده و به افزودن بای موحده زائده سرتاسر دگر باره فرو داد از هم گشاد چون بدین پایه پرگویی نیز
دلش از غصه خالی نشد نقد روی دست پای عربی و کاف تازی را دوباره در شمار پای پهلوی و کاف
پارسی بر طبق اظهار نهاد از قلب و اماله و مد و قصر و سکون و حرکت و تخفیف و تصحیف و پارسی و عربی و مفتوح
و مکسور قطع نظر است هر لفظ باندک تبدل تغیر لغتی دیگر و هر لغت ابیاتی دیگرست کاش کوشش همین باشد
و آفریدن لفظ نه آئین باشد بیشتر الفاظ غریب می آرد و آنچه ننگاشته اند می نگارد چنانکه کمال اسمعیل را
خلاق المعانی لقب است اگر این بزرگوار را خلاق الالفاظ خوانند چه عجب است جز لغتی چند که از دساتیر
آورده یا دیگر لغات اندک که در آن تصرف بکار نبرده همه آشوب چشم است و آزار دل نه هی نگارش که اگر
گاهی ناگاهی مدالسنان بودی که طبع از دیدن آن شیافتی هر آینه اینچنان بودی که خرد آنرا نیز برفتی
با این همه کوشش که در جدا کردن راست از کاست مرا بود ننوشته ام مگر از بسیار اندکی چنانکه بی مبالغه میگویم
از صد یکی همانا میخواستم نوشت و نمیدانستم نوشت اما بسبب انبوهی بیابانهای ژرولیده جامع مجموع
نتوانستم نوشت هر فریده و برگزیده مغز سخن خواهد کافت بسا شورابه های ناگوار روان خواهد یافت کتاب معانی
بلغت که چون و چرا در آن نگنجد گفتار آدمی است هر که خواهد بمیزان نظر سنجد در نگریستن این نامه که من
سیه کرده ام شرط آنست که چون دیدن این سواد و سویدا اداو دل نهند برهان قاطع در مقابل نهند
چشمی بسوی آن دارند و چشمی بسوی این اما چشم حقیقت نگر نه چشم غلط بین گویا هی سخن این آرایش
و نگارش بر این آرش اساس گزید که سرآغاز عبارت کتاب را بنام کتاب که برهان قاطع است امتیاز
داده ام و قلب برهان قاطع که قاطع برهان خواهد بود نام عبارت خویش نهاده ام هر جا که عبارت کتاب
از فرط انزجار طبع فرو گذاشته ام لفظ تنبیه نگاشته ام قطعه یافت چون گوشمال این تحریر آنکه برهان را قاطع
نامست باشد مسمی به قاطع برهان + در سپاس الفاظ سال انتهاست + برهان قاطع آب چین با جیم
فارسی بر وزن آستین پارچه جامه را گویند که بدان مرده را بعد از غسل دادن بدان خشک سازند
قاطع برهان بر وزن آستین نه آید زیرا که آب چین اجز این یک صورت صورتی دیگر

در اندیشه نمیتواند گذشت پارچه جامه نیز زائد یا پارچه با بستی گفت یا جامه قید خشک کردن بدن مرده
بجا این مغلطه تنها نه این بیچاره را افتاده دیگران را نیز روی داده است مصرع فردوسی مصرع
هم برگ ابچین و کفن ++ مفید معنی حصر نیست چنانکه چادر که آن نیز جزوی از اجزای کفن ست لغاو
معنی انحصار ندارد آبچین اسم جامه ایست که پس از شستن دست و رو و بدان جامه تم از دست رد
چیننند و آن چیز نیست که در عرف آنرا رومال گویند برهان قاطع آبدار بر وزن تابدار گیاه هیست
مانند لیف خرما و هر چیز با طراوت و پرآب را نیز گویند از میوه و جواهر و کارد و شمشیر را هم گفته اند و کنایه از
مردم صاحب سامان و مالدار هم هست قاطع برهان آبدار نه لفظیست که در شمار لغات جا تواند یافت
واند بهر آن هموزن تابدار آورد همه دانند که صفت جواهر و اسلحه میتواند بود و اسم گیاه محل تامل و بمعنی صاحب
سامان و مالدار نه تنها نیست آن آبمند ست نه آبدار برهان قاطع آب در جگر داشتن کنایه از هستی
باشد و کنایه از توانگری هم هست قاطع برهان در راستی این کنایه گفتار نیست سخن درین ست
که زین پس لغتی دیگر آورده است و مینویسد که آب در جگر ندارد یعنی مفلس ست نادانند که هرگاه آب در جگر
داشتن بمعنی متمول نوشت صیغه مضارع را با فزودن نون نافیه لغتی دیگر چرا قرار داد برهان قاطع
آب ده دست بکسر دال ابجد و های هوز اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه ست خصوصاً و شخصی را نیز
گویند بزرگ مجلس یعنی در آرایش صدر و زینت مجلس او باشد همانا قاطع برهان از خامی عبارت
چشم میپوشم و میخروشم که آب ده دست مرکب از آب و ده که صیغه امر ست از دادن و دست که با وجود
معانی دیگر مسند را نیز گویند معنی ترکیبی رونق دهنده مسند هر آینه تا مسند را بطرف نبوت یا رسالت
یا هدایت مضاف نگردانند بمقام لغت فرو نیارند بلکه در مدح اکابر و صدور نیز بی اضافه بلفظ امارت
و شوکت و امثال آن نیانگارند نه بینی که تنها آب ده دست افاده معنی ستوده دست میکند و آن خود
ناهنجاری ست قبیح بیچاره در نظم و نثر لغت آب ده دست رسالت دیده است و نیمه مضمون در لغت
اندیشیده است برهان قاطع آب زیر کاه کسی را گویند که خود را بظاهر خوب وانماید و در باطن مفتن
و فتنه انگیز باشد و کنایه از خوبی و نیکی مخفی و رواج و رونق خس پوش هم هست چنانکه اگر گویند آب بعض
زیر کاه ست مراد آن باشد که خوبی و نیکی و قابلیت و استعداد و رواج درویش مخفی و پوشیده است
قاطع برهان زهی طرز عبادت رواج و رونق خس پوش روزمره کجاییست رواج و رونق از

نیروهای باطنی نیست اندام نیز نیست آنرا نهانی توان گفت فروغیست آشکارا و حسنیست نمایان
آنرا مخفی چه انگاره بهنجار استعاره خس پوش گفتن اگر مستحسن نیست چنین است طرفه آنکه استعداد را بارواج مرادف
آورده یارب استعداد که چیز در قوه وجود ندارد بارواج چگونه مرادف خواهد بود بحث بیربطی الفاظ یکسو معنی
بدان آشفتگی که این لغت را از اضداد میشمرد سخن کوتاه آب زیرکاه عبارت از نفاق و ریاست و پس
واینکه گویند آتش زیرکاه ست نیز افاده معنی خوبی و نیکی باطن نمیکند مراد آنست که حال باطنش مجهول است
تا چه پدید آید و مشار الیه چگونه کسی باشد **برهان قاطع** آب سیه بکسر ثالث مخفف آب سیاه است که شراب
انگوری و علت کوری باشد **قاطع برهان** بان دیده وران گرد آئید و از روی داد بفرمائید
که شراب انگوری و علت کوری کدام ترکیبست آری آب مروارید و آب سیاه دوگونه آبست که در چشم
فرود می آید و بینائی را زیان دارد و آب سیاه بچشم مخصوص نیست در پای اسپ نیز ازین نام نشان
یافته اند چنانکه شاعر در مذمت اسپ گوید ع سمش آب سیاه ارد قلم وار + و آب تنباکو آمیخته را باعتبا
ر زشتی گوهر آب نیز آب سیاه گویند و فتنه و آشوب را نیز ازان رو که مکدر طبایع ست آب سیه خوانند
چنانکه اوستاد گوید شعر جهان اگر همه آب سیه گرفت چه باک + چو راضیم به یکی نان و آبک انگور +
آب سیاه در مصرع اول بمعنی فتنه و آشوب و آبک انگور در مصرع دوم کنایه از شراب همانا رنگ
شراب از سیه بیش نیست ریحانی و زعفرانی و ارغوانی آب سیه گفتن و شراب انگوری مراد داشتن
همان علت کوری ست که حکیم آنرا با شراب انگوری قافیه ساخته است آب سیه گر میگفته باشند
شراب متغیر اللون را میگفته باشند خواهی انگوری باشد و خواهی قندی و شراب انگوری را در مقام مذمت
نیز آب حرام نامند نه آب سیه و اینکه امیر خسرو دهلوی در صفت قلم گفته است شعر آب سیه خورده
چنان گشت مست + کش چو نگیرند بیفتد ز دست + از روی تعجب ست یعنی نه شراب ست و نه
بنگ صرف آبست سیاه رنگ که بخوردن آن اینچنین مست شده است حاشا که از آب سیه
شراب مراد باشد آری در هندی زبان اراذل مثل جولاهه و گازر و غیرهم که در نوع خود دیندار و پارسا
باشند از بردن نام شراب پرهیز کنند و کالا پانی گویند تنبیه آشت آشتگاه آشتگه آشتن آشتگاه
آشتنگه از یک بیضه شش مرغ برآورده همه چون خفاش روزکور گوئی آشتن مصدر و آشت را
ماضی شناخته و آشتگاه و آشتگه را دو لغت جداگانه آشتنگاه و آشتنگه را دو لغت

جداگانه قرار داد و از حقیقت جوهر لفظ بفرسنگها دور افتاد سخن اینست که ابشتن و به تبدیل شین منقش
بسین ساده ابستن نیز اسمیست جامد غیر متصرف بمعنی هر چیز که از نظر نهان باشد عموماً و بمعنی زن باردار
خصوصاً و هم ازینجهت که از نظر تا نهان باشد و دران محل تهمار وند ابشتنگاه اسم بیت الخلا و نهانخانه
ابشتنگاه و ابشتنگه و ابستنگاه و ابستنگه راکیست که نمی نداند مگر آنکه در کلاه و کله تفرقه تواند کرد
برهان قاطع ابگاه بروزن خوابگاه تهیگاه و پهلو را گویند و بمعنی تالاب و آبگیر هم هست قاطع برهان
آبگیر بمعنی تالاب در نظم و نثر اساتذه دیده ام و آبگاه بمعنی تهیگاه نشنیده ام و اگر چون آتشگاه و کارگاه و
امثال اینها رعایت معنی محل بکار دارند از آنجا که قیاس در لغت پیش نمیرود تا سند نیارند معقول
نمی شود و بمعنی تهیگاه نیز سندی میخواهد برهان قاطع آتش برگ بفتح با و سکون را و کاف بمعنی آتش زنه
است که چقماق باشد قاطع برهان کاف نوشته و تصریح فارسی بودنش نکرده چون برگ بکاف
عربی معنی ندارد ناچار بکاف فارسی باید خواند خاک بر سر الفاظ آتش برگ و آتش زنه را یکی می انگارد
وای برین هوش و فرهنگ باید دانست که آتش برگ اسم سنگپاره است که پر از شراره است و
آتش زنه در فارسی و چقماق در ترکی اسم افزار آهنین ست که چون آنرا بر آتش برگ زنند شراره
ازان سنگپاره بر جهد برهان قاطع آتش زرم زرم کنایه از آفتاب عالمتاب قاطع برهان
نخست پرسش اینست که منفصل نوشتن زرم زرم کدام آیین ست گویند بسهو کاتب کتاب رفت لیکن
از سکون و حرکت شین هم آگهی نداد این را چه جواب ست من میگویم که در هر دو صورت از مهملات جهلا
افادت مآب ست خاقان کشور سخن خاقانی در تحفة العراقین جاییکه خسرو انجم رامی ستاید میفرماید
شعر ای زمزم آتشین جهان را ۞ وی کعبه رهرو آسمان را ۞ این استعاره ایست که خاقانی
بنیروی قوت ابداع بهم رسانده اگر لغت بودی پیش ازوی نیز در کلام سخنوران آمدی و بعد ازوی نیز
جز زبان کلک سخنوران گذشتی همچنین کعبه رهرو که آنهم نتیجه فکر بکر اوست بهرحال آفتاب را زمزم آتشین
و آتشین زمزم میتوان گفت نه آتش زمزم خواهی بسکون شین و خواهی بحرکت آن برهان قاطع
آدر بفتح ثالث بروزن بادر بمعنی آذرست که آتش باشد قاطع برهان چون آدر بفتح ثالث گفت
بروزن نادر چرا گفت و اگر اینچنین بایستی گفت چادر میگفت چادر را گذاشتن و نادر را آوردن بی حیائی
از آفت پیشکش معنی این فقره که آدر بمعنی آذرست که آتش باشد دانشوران گرد آیند و خاطر نشان من کنند

نگار آذر و آذر دو لغت و دو اسم ست شرح این لفظ موافق عقیدهٔ لفاظ چنین نگاشتن بایست که آذر آتش را
گویند و آنرا بدال نقطه دار نیز نویسند و دیگر در تحت بحث اسم آذر بذال ثخذ که فصلی جداگانه ساز کرده است
سخن از اندازه فزون تر دراز کرده است من میگویم که آذر بذال منقوطه زنهار نیست و در نام ماه و نام روز
که آذر بدال بنویسند همه دال ابجد در کارست جگرتشنگان تحقیق را از رشح خامهٔ من سیرابی یابی یعنی دریابی
که در فارسی دو حرف متحد المخرج بلکه قریب المخرج نیز نیامده سین مهمله هست و ثای ثخذ و صاد مهمله نیست
تای قرشت هست طای دسته دار نیست الف هست و عین نیست بلکه غین هست و قاف نیست هر آینه
چون زای هوز هست و ضاد و صاد نیست و ظای تناظر نیست ذال فولت چرا باشد و بودن دو حرف متحد المخرج
چون روا باشد آری دبیران پارس را قاعده چنان بود که بر سر دال ابجد نقطه نهادندی پسینیان ازین
رسم الخط بوجود ذال منقوطه در گمان افتادند چون درین اندیشه وجود دال بی نقطه از میان می رفت
و همه ذال منقوطه میماند اکابر عرب قاعده قرار دادند و تفرقهٔ دال و ذال بدین قاعده اساس نهادند و اینکه
من میگویم نه گفتار منست بلکه فرمان آموزگار منست و آن شخص هرمزد نام پارسی نژاد و فرزانه بود از
تخمهٔ ساسانیان پس از گرد آوردن فراوان دانش کیش اسلام گزیده و خود را عبد الصمد نامیده در سال ۱۲۲۶
یکهزار و دویست و بیست و شش هجری بطریق سیاحت بهند آمده و به اکبرآباد که بیکدیر پیفتن خرد و آموختن
من همان شهر خجسته گهر بوده است و دو سال بکلبهٔ احزان من آسوده است و من آیین معنی آفرینی
و کیش یگانه بینی از وی فرا گرفته ام بر نهاد وی آفرین باد و بر روان وی آباد بهدرین نور و گفته میشود
که در زبان پهلوی آباد با وجود معنی دیگر بمعنی آفرین نیز هست و شت بشین منقوطه مفتوحه ترجمهٔ حضرت است
و تیمسار بر وزن نیمکار مرادف آن شعر رشح کف جم میچکد از مغز سفالم * سیرابی نطقم اثر فیض حکیم ست
برهان قاطع آدیش بکسر ثالث و سکون یای تحتانی و شین نقطه دار آتش را گویند باید دانست که چون
اکثر حروف فارسی با یکدیگر تبدیل می یابند بنابران تای آتش بدال ابجد بدل کرده آدیش گفته اند و اینکه
بفتح تای قرشت اشتهار دارد غلط مشهور ست چه این لغت در همه فرهنگها بکسر تای قرشت آمده است
و با دانش قافیه شده است و چون بکسر تا موضوع است بعد از دال یای حطی در آورده اند تا دلالت بر کسرهٔ
ما قبل کند و آدیش خوانده شود قاطع برهان قافیه آتش با دانش ادعاییست تا لپیند سرآری و سالک
قوافی سرکش و دشتو هزار جا دیده ایم و تتبع کلام اساتذه بشرط تفحص میتوانند دید محمد حسین نظیری علیه الرحمه

در غزلی که مشوش و دلکش و بیش قافیه است و برآمده ردیف آتش را نیز در ذیل قوافی آورده است د
زلالی خوانساری را هم یک مثنوی شعر بیت شعر یکی گفتا بدو کای یار دلکش که مرده از عزیزان
گفت آتش آویش را اسم آتش قرار دادن گمراهیست و تحتانی را علامت کسره پنداشتن
ناآگاهیست اعراب بالحروف در الفاظ ترکی رسم ست نه در الفاظ فارسی چنانکه در ترکی تپشخانه
نام یکی از کارخانهای سلطنت ست و آن تپشخانه است بیای مفتوحه و تای مکسوره به شین قرشت
پیوسته و بهر اظهار کسره تای قرشت یای تحتانی بعد از تای فوقانی مینویسند آدیش در زبان پهلوی
قدیم لفظیست جداگانه بمعنی تعظیم و تکریم اسم نار در فارسی آتش ست بالف ممدوده و تای فوقانی
مفتوحه چنانکه خود نیز در تای فوقانی مع الشین تش بتای مفتوح بمعنی آتش خواهد آورد و در برهان قاطع
آرازش بکسره رای هوز بروزن آرایش بمعنی خیر و خیرات کردن و در راه خدا چیزی بکسی دادن
باشد قاطع برهان بمعنی خیرات و ایثار ارزانش ست بروزن هردانش چنانکه خود در فصل الف مقصوره
با رای قرشت مینویسد آرازش زاده فکر دکنی ست برهان قاطع آذرم بفتح رابع و سکون
میم اسپی را گویند که نمد زین آن دو نیم باشد و بمعنی نمد زین هم آمده است قاطع برهان نخست
به تصریح سکون میم که حرف آخر لغت ست بخندم سبیش بر این کلمه که اسپی را گویند که نمد زین آن دو نیم
باشد نوبت از خنده میگذرد و به قاه قاه میرسد آذرم رنگی از رنگهای اسپ نیست قومی از اقوام هم نیست
چیزی نیست که بر پشت اسپ نهند چون لباس وجه تسمیه تشخص نمیتواند بود و هیئت خاصه نمد زین کاینه
تسمیه اسپ چون گردد گوئی هرگاه نمد زین دو نیم بر پشت وی نهادند اسپ آذرم شد و چون آلت
نمد زین به داشتند اسپ آذرم نماند مگر آدم تا دستار بر سر اوست آدم ست و چون دستار از سر فرود
آورد و کله بر سر نهاد اسم آدم از وی برخاست لا حول و لا قوة الا بالله خود این لغت را
در بحث الف ممدوده با دال سادهٔ بشرح و بسط نوشت و باز در فصل ذال منقوطه آورد و راستی همینست که
اندراج ذال نقطه دار چنانکه در آذر جنون بود و در آذرم مالیخولیاست همانا آذرم هست بدال ابجد
و آذرم نه اسپ را گویند بلکه نمد زین را گویند که اسم دیگر آن تکلتوست و در عرف اهل هند خوگیر اسم
اوست و در اصل خوگیر نیز فارسیست اما نه بدین صورت بلکه خوی گیر بواو معدوله و تحتانی خوی بمعنی
عرق و گیر صیغهٔ امر از گرفتن برهان قاطع آرا بروزن خارا آرایش و آرایش کننده و آرانیده

گویند همچو سخن آرا و بزم آرا و امر بدین معنی هم هست یعنی آرایش کن و بیارا قاطع برهان آرا لفظی ست که تغییر
اعراب ابروی بر بخیر نتوان بست و در جستجوی هموزن کوه کندن و خار آوردن یعنی چه دیگر آرا بمعنی آرایش
کجاست و آراینده را کی گویند سخن آرا و بزم آرا نظیر نمیتواند بود و این خود کلام معترض خواهد بود که صیغهٔ امر با افزایش
اسم و در اول افادهٔ معنی فاعلیت نمی کند بجای خود ژاژخائی بین که پایان کار میگوید که امر بدین معنی هم هست
و توضیح میکند باضافه یعنی آرایش کن و بیارا اگر آرایش کن بس نبود که همان آرا را به افزودن بای موحده
زائده باز آورد یا آرا جز امر معنی دیگر نیز داشت که میگوید امر بدین معنی هم هست سخندانان نه برای من بلکه
برای سخن آفرین خدای با من بگویید که آرا لغت و بیارا معنی مگر این تقریر لایعنی معنی دارد برهان قاطع
آژنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی آرنج ست که مرفق باشد و رنگ و لون را نیز گفته اند و بمعنی همانا پنداری
و گمان بری هم آمده است و رنج و محنت را هم گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب نیز هست و بمعنی گونه و روش
و طرز هم آمده است چنانکه گویند بدین آژنگ ست یعنی باین طرز و بدین روش و بدینگونه و نام میوه هم
هست و حاکم ملک را نیز گویند قاطع برهان نگریستن این عبارت خون را در دل و مغز را در سر بجوش
می آرد آری آرنج بمعنی مرفق ست که آنرا در هندی کهنی نامند و بمعنی لون و مکر و طرز همان رنگ ست
که معنی بسیار دارد و آژنگ را آنگاه پذیریم که افزودن الف ممدوده ماقبل رنگ مسلم گیریم و بمعنی رنج و
محنت همان آژنگ ست که خود این بزرگوار هم در دال ابجد نوشته و هم در ذال نخذ رقم زده اگر اینجا نیز
تنها نوشتن گزیر نداشت بایستی نگاشت که مخفف آژنگ ست حق تحقیق آنکه رنگ بمعنی محنت همان
مبدل رنج است و آژنگ در اصل لغتی ست ورای رنگ یعنی رنج و محنت آرنگ بمعنی با مزید علیه
رنگ خواهد بود یا مخفف آژنگ اما بی سند باور نتوان داشت همچنین آرنگ بمعنی پنداری و گمان هیچ
چنانکه حکیم گمان و ده ست سند نخواهد و اینکه نام میوه نشان میدهد سخنی ست که اطفال را خنده می آورد میوه
را نارنج و نارنگ نامند نه آرنگ همچنین حاکم را کنارنگ خوانند نه آرنگ مصرع ای تو مجموعهٔ خوبی ز کدامت گویم
برهان قاطع اروند بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد شان و شوکت و فر و شکوه را گویند
قاطع برهان هر که لب تشنهٔ تحقیق و نظرش درین فن دقیق ست در بحث الف مقصوره مع الرا نگرد
که اروند و ارند بالف مفتوح نگاشته و جز فر و شکوه معانی بسیار از بهر این لغت فراهم داشته لاجرم
حیرت رو نماید که اگر بمثل آمیغ و هامیغ و آداک و اداک اروند و ارند و نکمیست چرا همه معانی در تحت لغت

ازنو تا آرنگ در بیان لغت آنچه نوشته معنی آن زیبائی و شکوه و فر نیست غیر آروند است و اگر اروند بیاورده
لام نیز و الوند به بفتح الف اروند که اینست سخن فرورفت بخلاف نا سیمه آروند در بیان بوده بشده بکلی
خلاف بضمه الف اروند و گفته باشند نیز رضامند بر وزن ارا و ند وار ممدوده بالف آروند که باشد هیئت کوه نام
است اورده چیزی بمعنی اروند با پیرایه مترجم سامان و است مرکب مقابل که گویند را بسیط و زبده و
اروند خود را مکاتبات در و گاه گاه بالصمد مترجم بهر آموزگار است آموزگار خواننده آن داخل و خارج از چیز هیچ که
بلند بنده یعنی نسبت تعلق الیه مضاف و مضاف بنده اروند که فرمود هفت هشت و پنج چون نوشتی بنده
را که اروند و ار و سنت راد و استعاره لطیف لطایف چون که بود سهو نیز و صمد ترجمه اروند و است تمهید ترجمه
مضموم بدال اجد اروند که نیست نیز این از بیرون شوکت و شان و وقار و تمکین بمعنی است کوه اسم
انگاشته مصدر دو را آژدن و آژدن ضمیمه گویند خویش ملت مخالف کیش بیگانه مرد و خردمند و اروند بوزن
بفصل چهار و از آژدن آژیدن آژیده آژند و باز آژند و داشته متحرک لغت هر دو در است ثالث حرف که زا را
بکار برده خلط ما طرفه معانی شرح در است هنجار که بیچی این بیرون نگاشته مذکوره بمعانی جداگانه
دوم و انمود کردن و رنگ کردن و آجیدن و سوزن خلانیدن آژدن معنی چنانکه آورده معنی و لفظ سراسر برابر و
این التحقیق بالشارة یاریده افزوده آسیا زدن سنگ بر آژینه و آژیدن استره زدن معنی این با وجود آژدن
ینا آژدن گرو رنگ بمعنی و نه متحرک برای نه و است عربی برای نه آژدن الهام یا است قیاس گو پراکنده
تصحیف است خوانی تصحیف نادانی بنون آژندن باش گو باشد اگر علیه مزید مکسور بزای پارسی برای
است بجای زا را بخیه است بمعنی چهار این و بافتن و بافتن بوزن ساکن مثلثه برای است آژدن
آژیده است سوزن بخیه آلات اما جامه بر آژو کشیدن آسیا سنگ ساختن رنده و تیشه استره با تن خستن یعنی
از آژه استره و است دندانه از آژ مشتق آژینه این و آژینه آژو کشیدن و سنگ خستن آله و استره بجاست
زای بجای ستهاست مشتقات مصدر این در و آژدن مفعول یعنی گویند آژده را کار بخیه و آژو جامه دیگر و
فارسی آی آژفنداک و هور برای آزفنداک و مشتری برای آرفنداک علیه نویسند نیز عربی جیم فارسی
و خوف دارد و نگار قزح قوس بمعنی اصل در چهار لغت چهار پارسی و تازی زای و بی رای آفنداک و
هور برای آزرنگ منقش بال با آذرنگ و ساده بال با آذرنگ سان بدین هم و ندارد خلق ایشان هم و شر خدا
نحست و نیج آرنگ لغت در هم چهار نوبت باز و آورده نخست و پنج اینجا چهار فصل در لفظ هر سه

ناظرین افزوده قطع نظر از ننگ عدم تحقیق عذر این خطا که در شرح دو لغت که آرنگ و ارفنداک باشد
هشت فصل آورده و یک ورق ضایع کرده است چه خواهد بود * برهان قاطع آستان برخاستن کنایه
از خراب شدن باشد و بمعنی بلندی و رفعت جاه و دولت هم آمده است * قاطع برهان بمشاهده این عبارت
بیاد آمد که کسی در معنی لغات قیاس را کار میفرماید و قیاس این حق ناشناس هیچ جا مطابق واقع
نمی باشد چون فهمیده است که بلند آستان صفت علو رتبت است و برخاستن خواهی نخواهی بلندی
میخواهد این لغت را از اضداد دانست و ندانست که بلندی بنای آستان از نخست امری دیگر است
و برخاستن که حدوث فتنه میخواهد امری دیگر کوتاهی سخن برخاستن آستان کنایه از ویرانی خانه است
چنانکه خاقانی فرماید مصرع بام نشست و آستان برخاست * برهان قاطع آشیانه بروزن
ماشینه تخم مرغ را گویند * قاطع برهان اینچنین لغت غریب را چگونه بی سند باور داریم حال آنکه خود
نیز باور نداشته زیرا که در فصل گذشته هم بدین معنی می آرد با چه دیده است که خایه مرغ فهمیده است من
چنان گمان میکنم که استه بروزن دسته بمعنی تخم برخی از میوه دیده است و آن خود مبدل خسته
است و آنرا چنانکه استه گویند هسته نیز خوانند بیچاره به مناسبت تخم که در میوه و طیور اشتراک دارد
در صورت لفظ تصرفی بدیع بکار برد و بمعنی بیضه آورد * برهان قاطع آسوده بروزن آلوده بمعنی بی
بهره است و بی مشقت باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم آمده است * قاطع برهان قاعده است
که بهر تفحص اعراب از نظایر آن لفظی آرند که نسبت به لغت آسان تر و مشهورتر باشد آلوده را
نسبت به آسوده در شهرت و آسانی کدام افزونی است همه کس داند که آن مفعول آسودن است و این
مفعول آلودن کودکان پیش از آنکه گلستان خوانند مصادر و مشتقات علم هم میرسانند مشتقات
مصادر مشهوره را لغت شمردن کار آدمی نیست در فصل گذشته را در لغات شمرد و همه زن آشفته
آلفته آورد و کله لغت مسطوره در عبارات مرقومه و تهدید با تنها نمیشود * برهان قاطع آسیم بروزن
جاجیم بلغت ژند و پاژند استاد بزرگ مرتبه و عظیم الشان را گویند * قاطع برهان ما را سخن در صحت لغت
آسیم نیست اگر از روی ژند و پاژند باشد از روی فرهنگهای دیگر هم تعلیم آغار، آغاره و آغاردن و
آغاریدن در چهار فصل هم بدین تقدیم و تاخیر آورد چون ازین بگذریم سگی که آغشتن لغتیست بفتحتین و
سکون میم [illegible] فصل [illegible] که [illegible] کرد آن [illegible] است در [illegible] آغشتن

مستعمل داشت و آغشته را که مفعول آغشتن خواهد بود چنانکه خود هم اوست در فصل دیگر نبشت و سپس در فصل
دیگر آغشته بشین منقوطه و بفتح غین یاد کرد و معنی آن سوای معنی آغشته نشان داد هی هی این بنده خدا
چه ژاژ میخاید آغشتن بشین نقطه دار و غین مکسور بر وزن داشتن مصدریست مشهور در معنی بلوث
آلودن بدین قدر تفاوت که آلودن عامست خواهی بچیز نمناک و خواهی بچیز خشک و آغشتن خاص است
یعنی آلودن بچیز نمناک و آغارد مضارع این مصدر است آغاردن اگر باشد مصدر مضارعش آغارد خواهد بود
لیکن مسموع نیست بهر تقدیر بمعنی همان آلودن بچیز نمناکست و بس و این آغشتن بفتحه غین بمعنی پیچ خورده
چنان دانم که جز در ذهن بو هریره دکنی وجود نداشته باشد برهان قاطع آفتاب زرد و بکسر بای ابجد
کنایه از خربزه شیرین باشد قاطع برهان کیست که بدیدن این لغت خود را از خنده نگاه تواند داشت
آفتاب زردی بهای ساکن و یای معروف کنایه از آخر روز است و آفتاب زرده بکسره یا لفظی است
شگفت آور و آنگاه کنایه از خربزه بقید شیرینی کاش خربزه رسیده یا پخته مینوشت تا زردی رنگ
وجه تشبیه قرار می یافت حال آنکه در آن صورت نیز آفتاب زرد کفایت میکرد آفتاب زرده نه مسموع است و
نه معقول و آن آفتاب زردی و آفتاب زرد چنانکه گفته اند اصطلاحیست از مسلمات جمهور برهان قاطع
آفرین بر وزن آتشین نه بمعنی تحسین و ستایش و دعای نیک باشد و بمعنی آفریننده متداول است
قاطع برهان آفرین نه لغتیست که کس آنرا نداند و بهر دانستن آن نظیر باید آورد و آنگاه نظیری بدین عجبی
که یا فای آفرین را متحرک باید خواند یا تای آتشین را ساکن و اینکه میگوید بمعنی آفریننده متداول است
و بمعنی ستم میکند آفرین لغتی است جامد غیر منصرف بمعنی تحسین و مرحبا اما آفرین لغتی دیگر است از
مشتقات مصدر آفریدن بمعنی امر و صیغه امر نی آنکه اسمی در اول آن در آرند هرگز افاده معنی فاعلیت
نمیکند قصه کوتاه آفرین نه بر وزن آتشین است و نه بمعنی دعای نیک و نه بمعنی آفریننده تغلیه آگندن
و آگنده و آگنش و آگنه و آگنیدن و آگنیده این شش لغت را در شش فصل آورد خطای اول آنکه
آگندن و آگنیدن را دو لغت جداگانه و آگنده و آگنیده را دو لغت آخر فهمید خطای دوم آنکه همه را بکاف
عربی آورد حال آنکه آگندن بکاف فارسی مصدریست صحیح و آگنده مفعول آن و آگند مضارع
و آگنه بمعنی حشو قبا و حشو نهالی صیغه امر است هم ازین مصدر به های مختفی پیوسته چون آستره و اژ[illegible]
اما آگنیدن و آگنیده بشرط آنکه در کلام اساتذه آمده باشد مزید علیه آگندن و آگنده خواهد بود چون آوریدن

و آوریده مزید علیه آوردن و آورده برهان قاطع آگنده گوش بضم کاف فارسی و سکون نون و دال ابجد و شین
قرشت بمعنی آلوده و انباشته است که کنایه از گناهکار و عاصی باشد و مردمان کر و ناشنوا و چیزی در گوش
آگنده را نیز گویند قاطع برهان آگنده گوش را من بکاف نخستین پارسی مینویسم ورنه اشاره ناقل بپارسی
بودن کاف ثانیست که در گوش است گویی کاف اول را کاف عربی دانسته است بالجمله آگنده گوش
بکاف عربی کسی را میتوان گفت که گوش او را نیز و پر کنده از بنا گوش جدا کرده باشند و بمعنی کر که عرفی آن
همست آگنده گوش گویند بکاف فارسی و آگنده گوش بمعنی عاصی و گناهکار زینهار نیست سعدی در
بوستان به نورد حکایت شاهزاده فاسق میفرماید ع ز قول نصیحت گر آگنده گوش یعنی پند نمی شنید
نه آنکه قرع صوت ندانست شنیدن پند استعاره نه پذیرفتن پند است کودکی را که بکتب نرود و همه
ببازی گذارد گویند موعظت پدر و مادر نمی شنود و حال آنکه کودک نه اصم است نه فاسق حاکمی را که او نداد
گویند فریاد داد خواه نمی شنود و حال آنکه حاکم از آن هر دو عیب بری است آری آگنده گوش آنست که بطلان
در حس سامعه راه یافته باشد خواهی فاسق و خواهی زاهد بطلان حس سامعه مرض است نه عصیان ع
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا * برهان قاطع آمادن بفتح دال و سکون نون بمعنی ساختن و ساخته شدن
و پر و مملو گردانیدن و مهیا کردن و مستعد نمودن باشد باز در فصل دیگر که بعد ازین است مینویسد که آماده بمعنی
ساخته و پرداخته و مهیا کرده شده باشد پیش در فصل دیگر مسطور است که آمای بسکون یای حطی پر کننده و آراینده و
پرداخته و مستعد و مهیا کننده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی پر کن و بیارای و مهیا و مستعد نمای
قاطع برهان عبارت سه فصل او را یک فصل نقل کرده نخست میگوییم که نون آمادن و یای آمای را ساکن
و انموده است مگر در لغات فارسی بر حروف آخر گمان حرکت هم بوده است پس میپرسیم که آمای تا بصورت
معنی پر کننده و آراینده و ساخته و مستعد و مهیا کننده چسان خواهد داد و دیگر آن می پرسیم که اینکه میفرماید که
امر باین معنی هم هست مگر معنی دیگر نیز داشت معرف صیغهٔ امر بدین عبارت بودن بنشاط خاطر ظریفان
افزوده است قبح این مسخره را بوجدان ضمائر اهل خرد حواله میکنیم و از جوهر لفظ سخن همدرین مقاله میکنیم در یابند
که آمودن مصدریست بترجمه اندراج عموما و بمعنی گهر در رشته کشیدن خصوصا آمود ماضی و آموده مفعول و آماید
مضارع و آماینده فاعل و آمای امر آما آمادن جز در قیاس بهره و کن موجود نیست که آماده مفعول آن
تواند بود و عجب از خان آرزو که او نیز بجای آمودن آمادن نوشته است قصه کوتاه آماده یا بمعنی دیگر است

غیر متصرف در معنی با مهیا متحد یا بدل آموده است تا خود آنرا لفظی دیگر گمان نکنیم و اگر همان مبدل منه آموده
است بمعنی مهیا مجاز خواهد بود برهان قاطع آوازگشتن بمعنی شهره شدن و مشهور گردیدن باشد
بعد ازین در فصل دیگر آوازه گشتن نیز بدین معنی مینویسد قاطع برهان بلند آوازه گشتن بمعنی شهرت مسلم
تنها آواز یا آوازه گشتن بمعنی شهرت شهرت ندارد و نه من شنیده ام و نه کس شنیده باشد تنبیه و شرح لغت
آوند بقول شیخ سعدی علیه الرحمه ع مغز را خوردی و خلق خود و بدر پاره ها میگوید که آوند ریسمانی را گویند که
خوشه های انگور بدان آویزند و جامه بران اندازند و بمعنی حجت و دلیل نیز نشان میدهد و بمعنی ظروف که صیغه
جمعست نیز میفرماید و اسم شطرنج هم میسراید و مرادف اول و نخست نیز می پندارد و باز در فصل دیگر آوندی بر
وزن رامندی بمعنی ظرف شراب می نویسد و بعد از همه آونگ بمعنی ریسمان که ذکر آن در آغاز گذشت میگوید
حاشا که دانا در گفتار اینچنین خلط مبحث بکار برد و آونگ و آوند را با هم آمیخت و معنی های شگرف از پیش خویش
انگیخت و او دانسته که آوند تنها به ظرفست مطلق و بمعنی ریسمان خوشه انگور آونگست نه آوند و آونگ را
در هندی چهینکا نامند و ریسمان که بدان جامه اندازند جداست آنرا در هندی الگنی گویند و در فارسی نام
آن فدرک ست بفتحتین و رزه بتقدیم رای بی نقطه بر زای نقطه دار بفتحتین و مبدل منه آن رجه بجیم مفتوح
و دیگر بمعنی تخت اورنگ است بدر آمدن رای قرشت در میان واو و نون و سند ازین حکم خارج است
و اینکه آوندی بمعنی ظرف شراب میگوید بتشخیص ما هیچ نیست اما تا جایی آوندی دیده و شنیده و ندیده
فهمیده اما بمعنی حجت و دلیل و شطرنج و اول و نخست سند میخواهد خواهی از کلام اهل زبان و خواهی از فرهنگها
دیگر برهان قاطع آویزه بر وزن پاکیزه گوشواره را گویند قاطع برهان حاشا که آویزه و گوشواره یکی اند
گوشواره چیزیست زرنگار یا مرصع بجواهر آبدار که بر دستار بپیچند و آویزه پیرایه ایست که در نرمه گوش
سوراخ کنند و آن پیرایه دران اندازند تا آویزان باشد تنبیه اهرمن را درین بحث که آغازش از الف ممدود
و های هوز ست بیرون پنج روش نگاشته و در بحث الف مقصوره با های هوز نیز پنج اسم آورده کس نگوید
که از بهر بیراهی پیمانست تا بگوییم که همه لغت را بانگ آتیر و تبدیل الفی آخر قرار داده این کدام آئین است
مگر در تحت یک لغت همه تغیرات نوشتن لغت است نوشته تنبیه آهنگ را در تحت این بحث بعد معانی
دیگر که بیشتر ازان بسی نه نخاجست ما نهی کشیدن قرار داده و برعایت توضیح لفظ رقیق کشیدن زبان افزوده
و نیز پیش در فصل اخیر که بی فاصله بعد از شرح لغت آهنگ ست آهنگیدن آورده و گفته که بمعنی

آهنگ ست که بمعنی کشیدن باشد قاعده و انان حسبة لله چون قاعده استخراج صیغهٔ ماضی بر افگندن
نون مصدر ست و خود میفر باید که آهنگیدن مصدر ست هر آینه ماضی آهنگید خواهد بود نه آهنگ برهان قاطع
آینه دار و ابینه دار سر تراش و حجام را گویند قاطع برهان آینه دار کجا و حجام کجا آینه دار آنرا گویند که آینه
و شانه در تحویل وی باشد و چون خواجه دست و رو شوید شانه و آینه پیش نهد تا خواجه روی را نگرد و موی
را شانه زند از پیش بگذرد و بنگر که حجام را سر تراش مینامد از حق نتوان گذشت و هر که سالی چند پیش از خود
گذشته هست هرزه در پس آن نتوان شتافت آنرا که موی سر ستر و حجامت نگویند بلکه در عرف عام گرفتیم که
اجماع جمهور اسلم توان داشت درباره سر تراش چه فرمایست حجام بسکین موی سر حتی سترده نه سر میتراشید
سر تراش صفت جلاد میتواند شد نه صفت حجام در عبارت بلغا نیز یک و جا دیده ام که سر تراش را ترجمه
مزین آورده اند و این غرابت تمام دارد که ای موی را فرو گذاشته اند و از سر موی سر مراد داشته اند بهرحال
حجام را بمعنی گیرا مسلم داشتیم و آنرا سر تراش گفتن نیز جایز پنداشتیم حجام و سر تراش و مزین و گرایگی باشد
این هر چهار اسم مطابق پیشه و حرفت ست آینه داری نه خود منصب و خدمت ست حاشا که حجام را آینه دار
و آینه دار را حجام توان گفت منصب را با پیشه چه نسبت برهان قاطع ابدام با دال ابجد بر وزن بدنام بمعنی
جسم ست که در مقابل جوهر باشد قاطع برهان ابدام بمعنی جسم اگر باشد گو باش جوهر مقابل جسم چگونه تواند بود
آری تقابل جسم با روح ست و تقابل عرض با جوهر قطع نظر ازین تفرقه ابدام بمعنی جسم بمعنی وارد و ابدام یا ابدا
که بعربی جمع بدنست یا همان اندام ست بنون که لغت فارسیست برهان قاطع ات بفتح اول و
سکون ثانی ضمیر مخاطبست یعنی تو چنانکه گویند خانه ات و کاشانه ات یعنی خانهٔ تو و کاشانهٔ تو قاطع برهان
تا به ضبط تا ندی ابی میگفتم و میگویم که این مرد کسی که جامع این فرهنگ ست نه چشم دارد تا ببیند نه دل دارد تا بداند
که ضمیر مخاطب تنها تای قرشت ست نه ات مثلا غلامت و نامت یا دلت و مهلت و امثال این الفاظ پیش
از انست که در شمار آید درین همه الفاظ ضمیر مخاطب کی موافق قاعده و کن ات ست الف بکار رفت اگر
آخر کلمه یعنی بر حروف دیگر ست حرف آخر را به تای قرشت پیوند زند یای اصلی چنانکه در کلاه و سیاه
و زره و گره است نیز اینحال دارد و خاص از بهر یای انهای حرکت که در خانه و کاشانه و چشمه و غمزه است
همزه می آورند و آنرا ابتدای ضمیر مخاطب میشمرند تا پدید آید که یای انهای حرکت را وجود اعتباری ست
نه وجود حقیقی الا جرم جز بوساطت همزه بحرف دیگر نمیتواند پیوست برهان قاطع اثیر بفتح اول و کسر

تائی و بسکون تحتانی و زای فارسی وا ده و نیست که آنرا بوی داران خوانند چون آنرا در خانه بگسترانند جمیع جانوران
موذی بگریزند و شراره آتش را نیز گفته اند قاطع برهان در معنی سخن آنگاه کنم که لفظ را فهمیده باشم بنون
تای مثلثه در فارسی و نیامدن ثای مثلثه در عربی از مهر نیمروز روشن تر است و کسی لفظ الدش از کجا آورد
او هم سبب آن نیست که پدرش از عجم و دیگر باشد و مادرش از قوم دیگر اثیر بثای مثلثه و رای بی نقطه
بر وزن اسیر در عربی اسم کره نار است و ثای مثلثه در پایان آن سبب خلش و شراره آتش نام نهادن نهی
خردمندی و خوش لفظ پیوندی چون لغت فرهنگهای دیگر روی آورده ام در شرفنامه دیدم که در بحث زای فارسی
ژاپیز بزای نخستین پارسی و زای آخر تازی بمعنی شراره آتش [illegible] که بوی داران را
نیز گویند این بیگیر زای فارسی را چون موی از سر لفظ ستردم و هر سه نقطه را از تحت بای فارسی بفراز
بردم تا تای مثلثه منع لغتی که آنرا نه عجمی توان فهمید نه عربی مانند خلنتی که زنست و مرد بروده از رخ کشود
تنبیه لفظ ارج را بمعنی قدر و قیمت نوشته و حد و اندازه بران افزوده و باز بمعنی مرغی که در ترکیش [illegible] گویند
مسلم داشت و سپس بمعنی کرگدن نگاشته و در خاتمه عبارت این فقره آورده که بمعنی قیمت بها و ارزش
هم هست من میگویم که قیمت خود همان لفظ است که اول نوشته و بها مرادف آنست و ارزش نیز همچنین
و حد و اندازه از حد و اندازه خارج یا رب این فرهنگست یا بساط حقه باز که همان مهره چند را بشمار مختلف
در حقه پنهان میکند و بیرون می آرد و اصل آنست که ارز صیغه امرست از ارزیدن و مثل سوز و ساز افاده
معنی مصدری میکند و چون ما بعد آن شین نقطه دار آرند معنی حاصل مصدر رسید چون سوزش و سازش
و ارج بدل ارزست و ارجمند مرکب از ارج و مند چون دردمند برهان قاطع ارتنگ بر وزن فرهنگ
نگارخانه مانی نقاش و نام بتخانه چین هم هست و نام کتابی هست که اشکال مانوی تمام در آن نقش است
و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث ثای مثلثه آورده اند قاطع برهان نگارخانه مانی دیگر است
و کتابی که اشکال مانوی در آن نقش است دیگر تا زمیرندین حسن بیان باز در فصل دیگر همین لغت را
ارثنگ بثای مثلثه آورده و باز در فصل دیگر ارجنگ بجیم نوشته و باز در فصل دیگر ارژنگ بزای فارسی
نگاشته و باز در فصل دیگر ارسنگ بسین سه دار آورده و باز در فصل دیگر ارغنگ بغین جند سر دو
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ارتنگ بمعنی مرقع تصویرست مطلق مگر چون آنرا
بسوی مانی مضاف کرده اند ارتنگ مانی و ارتنگ مانوی خوانند بکسر کاف فارسی و دیگر ارتنگ

وارجنگ وارسنگ وارغنگ این هرچهار از وجود خارجی نیست هان ارژنگ بزای فارسی اسم است
وسه معنی وارد که هر سه وراز سه مختلفه سمّی یکدیگر بوده اند نخست دیوی که رستم آنرا کشت دوم گردی که
طوس آنرا کشت سه دیگر نقاشی که همچون مانی و بهزاد درین فن صاحب دستگاه و نام آور بوده چنانکه
مولانا نظامی گنجوی علیه الرحمه در شیرین و خسرو از زبان شیرین فرماید شعر بتصویر طلسم مانی و ارژنگ
طراز سحر می بستند بر سنگ ؛ و این شعر بر صنعت فی و قافیتین مشتمل است برهان قاطع اسا بر وزن
رسا خمیازه و دهان دره باشد و آن بسبب خمار یا کاهلی بهم رسد و بمعنی شبه و نظیر و مانند هم آمده است
قاطع برهان در بحث الف ممدوده نیز این لغت را به بند آورده است و بدینگونه تعریف کرده است که
آسودن و آسودگی و آسایش و آساینده را نیز گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی بیاسا و آسوده شو ع
دل بیش ز دستم صاحبدلان خدا را ؛ آسا که صیغه امر است از آسودن به معنی مصدری کجا مستعمل است
که آسودن و آسودگی و آسایش را گویند و تنها صیغه امر افاده معنی فاعلیت کجا میکند که بمعنی آساینده
نیز آورد و بمعنی امر توضیح میکند یعنی بیاسا این خود همان آسا است که بای زائده در اول آن افزوده اند
این ایراد را بیش ازین در چند جا باز نموده ایم اینک از تنگی حوصله ضبط دگر ره درینجا باز بیهوده ایم بینند
ندانند که از شرح غافل و در افاضه قاصر بوده ایم گوش دارند تا هوش افزاید دانسته باشند که آسا صیغه
امر هست از آسودن دریابند که آسا بالف ممدوده لغتی جامد غیر متصرف نیز هست بمعنی مثل مانند بمعنی
دهان دره که آنرا در عربی فاژه و در هندی جمائی گویند اما همان به الف ممدوده نه بالف مقصوره بر وزن
رسا اگر گویند اسا مخفف آسا خواهد بود گوئیم مسموع نیست ع این بدان ماند که گویند دوار مخفف دیوار است
و دوانه مخفف دیوانه هان اسا بمعنی مانند توجیهی دارد یعنی ایسا بدین معنی لغت هندیست چون بایست
تکشم حرف زنند اسا گویند ذکر بیربطی الفاظش پیشکش این و که درز اژخائی همتا ندارد می لاید که بمعنی دهان دره
هم هست که خمیازه باشد دهان دره و خمیازه چگونه یکی تواند بود خمیازه چیزیست که آنرا دراز و انگرائی
گویند و دهان دره و آسا همان فاژه است که در هندی جمائی گویند و در عربی تثاؤب و تمطی خوانند
هنگام آمد آمد تب این هر دو حالت یعنی فاژه و خمیازه باهم روی میدهد بلکه فراشا در آن تماشا که قشعریره
عربی آنست نیز همراه آینه معیت وقت موجب اتحاد اسمین تواند بود برهان قاطع استبر وزن گفته از دوا
مشهور است گویند این تصرف از الحون کرده است و آستر و بطانه جامه را نیز گویند قاطع برهان اری فرعون

در استر تصرف کرده و این قدر نفهمید که در اعراب جا شا که نام دایه مشهوره استر بفتحتین باشد آن است و بیت
بهر دو ضمه سیوم زن پر پرور و ستر مخفف آن و ستور مزید علیه چنانکه سعدی راست قطعه آن شنیدستی
که وقتی تاجری ٭ در بیابانی بیفتاد از ستور ٭ گفت چشم تنگ دنیا دار را ٭ یا قناعت پر کند
یا خاک گور ٭ اما مقابل ابره آستر است با الف ممدوده چنانکه هم سعدی فرماید ع قبا داشتی هر دو رو آستر ٭
استر مخفف آن اگر باشد گو باش در فصل فی گذرد ضمیمه را نیز استر دانسته و زن چنانکه از نوشت
حال آنکه آن نیز استر دانست بهمزه مضموم و تای تحتانی مضموم تنبیه آنچه در بحث الف مقصوره
با سین مهمله نوشته یعنی انگیز آورده و راست گفت باز در بحث همزه هرجا که مطابق قواعد مقرره خود
حرف ثالث طای حطی بنوشته بطای حطی نوشته ما انفس مطلعه ارد و بطای حطی در زبان پهلوی بنای ... است از
تنبیه آنچه به همزه و سین مهمله و ... یعنی نفس ناطقه نشان ... گفته است تا بهمه جا ... الفها که چون
ایشان سواری نیاید در میدان لغات فارسی فرس ندوانند و ... رسیده است که ...
لی دار صحت ... غلط بلکه قبیح التفصیل بعد از این خواهد آمد ان شاء الله العلی العظیم تنبیه
آسیاه بفتح اول یعنی سیاه سیفر باید و از ... گفته که سیاه مخفف سیاه است الف وصل چرا افزوده
کا ساقی ها های هوز تخفیف است افزودن الف وصل تکلف است اگر این تکلف و تکلیف نیز گوارا کنیم
پرسیدن عیب نیست الف وصل که در حرکت با بعد خود است فتحه از کجا یافت ... باشد که ...
سین بود ... باای هوز کا ... آسیا ... اگر ... تنبیه در بحث الف
با تای فوقانی آت بفتح همزه ضمیر مخاطب قرار داده بود ... در بحث الف ...
یعنی ضمیر واحد غایب آورده جواب ... که نبشته ... این ... باشد که این
خطای دوم است از صاحب ... در تخطئه حقیقت یک لفظ تنبیه اشگرف بفتح همزه و کاف
فارسی یعنی نیکو و خوش آینده میگوید و بکسر همزه یعنی ... کننده و قوی باید و یعنی شان و شوکت
نیز سیفر باید یا رب در این ... یعنی ... کسره و فتحه از کجا پیدا کرد از اشگرف یعنی ... کننده و قوی
چون فراگرفت لفظ ... تنگ ... شین منقوطه مکسوره و بعد از پیوستن الف وصل اشگرف بکسر الف
صورت ... مفتوح دروغ و یعنی ... کننده و قوی ... محض شگرف بشین مکسوره و
اشگرف بهمزه مکسوره یعنی نادر و عجیب است و صفت خوبی و بدی می افتد چنانکه فتح شگرف و شان

شکرفن و شکوفت شگرفت تنبیه افزار را بمعنی کفش آورده همانا ره بجای نخواهد برد تنها افزار همانست که در عرف
هند اوزار گویند بمعنی آله که جمع آن آلات است هان یا افزار اسم کفش ست یعنی آله پا چنانکه پاجامه اسم
شلوارست یعنی جامه پا یا تنها جامه اسم شلوار و مجرد افزار اسم کفش چون تواند بود برهان قاطع افشار با شین
نقطه دار بر وزن دستار بمعنی افشردن باشد یعنی آب از چیزی بزور دست گرفتن و ریزنده و ریختن پی
نیز گویند بمعنی خلانیدن هم آمده است امر بمعنی نیز هست یعنی بخلان و بیفشار و بریز و بمعنی مدد و معاون
و شریک و رفیق نیز گفته اند و هیچ دزد افشار و نام طائفه هم هست از ترکان قاطع برهان صیغه امر را
بمعنی پیشه رو فاعل آوردن و پایان کار سوی بمعنی امر ایما کردن سکه اوست آنرا تا کجا گوییم آنچه از
گفتن آن گزیر نیست اینست که افشردن و فشردن بمعنی ریختن و خلانیدن زنهار نیست و بمعنی از رشته بمعنی بدار در
یکی از جامه نمناک یا از میوه تازه آب گرفتن هندی آن نچوڑنا دوم بزور در آغوش گرفتن یا بشکنجه کشیدن
هندی آن بهچنا سوم دیگر چون با قدم یا پای استعمال کنند بمعنی استوار کردن و هندی آن گاڑهنا این
شوریده مغز ازین دو معنی صحیح یعنی در کنار گرفتن و استوار کردن قطع نظر کرد و دو معنی غریب یعنی ریختن
و خلانیدن آورد و هیچ یکی موافق مذهب افشار فرکه ترجمه صیغه امرست محل افتاد این مغالطه‌ها با آنکه آسان
نیست آسان گرفتیم افشار را چه صیغه امر گفتی دیگر بمعنی مدد و معاون و شریک و رفیق از که آموختی این را
گمراه کرد که دزد افشار سند آورده حاشا که دزد افشار بمعنی یاور دزد باشد دزد افشار کسی را گویند که دزد را با مال
بگیرد و چیزی از وی بزور بستاند و بگذارد و این لفظ مرکب ست از دزد و افشار که صیغه امرست از افشردن
بمعنی افشرنده دزد و ترجمه آن در هندی چور کا نچوڑنے والا یعنی چنانکه به پیچ و تاب دادن از جامه نمناک
آب گیرند همچنین مال از دزد گرفت و اینکه نام طائفه از ترکان میفرماید نیز هرزه میلاید افشار نام قومی
از مغول است آنچه فخر نسلها تنبیه آل بضم اول بمعنی او نشان سپید بود و اسکندر را مخفف الاسکندر یا معرب
الاسکندر میگوید یا میگوییم که الاسکندر اصل لغت و مخفف یا معرب آن اسکندر خبط و آن معنی او محل تامل
تنبیه الفاخشن و الفخشن و الفخت و الفخته و الفغدن و الفغده سه مصدر و دو مفعول و یک ماضی از یک لفظ
شش لغت تراشید و هر شش لغت غلط از انجمله الفاخشن بر وزن افراختن و الفغدن و الفغده این
لفظ را در خارج وجود نیست و الفختن مصدر و الفخت ماضی و الفخته مفعول این هر سه لغت با جود ست و بمعنی
مرادف اندوختن و اندوخت و اندوخته اما بقای مضموم بوزن افشردن و افشرد و افشرده نه بقای

مفتوح بروزن افگندن و افگنده تنبیه اسم یعنی همزه مفتوح و میم را ضمیر متکلم گفت این خطای سوم است
مثل هندی مشهور اینجا صادق تنبیه انباردن و انبارده و انباشتن و انباشت خر در کالیوه میکند که انباردن
را با صیغه مفعول فرو گرد و ماضی را گذاشت و انباشتن را با صیغه ماضی نگاشت و درین بحث علم مفعولیت نیفراشت
مگر انباردن ماضی و انباشتن مفعول نداشت از همه عجب تر آنکه پیش از همه انباردگی بمعنی انباشتگی آورد و نه فهمید
نفهمید که تا انباشته وجود نپذیرد انباشتگی که نظیر انباردگی آورده است از کجا صورت گیرد ما میگوییم که انباشتن
مصدر اصلیست و انبارد مضارع و انبار امر و انباردن وجود خارجی ندارد مگر اینکه بمصدری از مضارع
برآرند و آن بموافق ضابطه انباریدن خواهد بود نه انباردن و انباردگی از عهد فردوسی تا اینده مرد کلام
اهل زبان نیامده نهفته نماند که بعد از صیغه مفعول یای تحتانی می آورند و هاء انهای حرکت را که در
صیغه مفعولیست به کاف پارسی بدل میکنند و معنی مصدری ازان فرا میگیرند لیکن این حکم کلیه نیست
باشد که اکثریه باشد چنانکه ماندگی و رفتگی و گرفتگی گویند و گفتگی و آمدگی و آوردگی نگویند استادگی و افتادگی
گویند و نهادگی و دادگی نگویند تنبیه انبوذن بذال نقطه دار مینگارد و معنی آن اصل کائنات آفرینش می آرد
و از آفریدگار شرم ندارد اگر بدال بی نقطه میگفت میگفتم که صورت مصدر دارد اکنون که بذال منقوطه نوشت
چگوییم که چیست حقیقت اینست که انبوذن بذال نقطه دار نیست و معنی ماده و اصل کائنات زنهار نیست هم جامد
نیست مصدریست بدال بی نقطه بروزن افزودن بمعنی بهم آوردن و بر روی هم نهادن ع باغبانی بنفشه
می انبود یعنی گلهای بنفشه میچید و بر روی هم می نهاد صاحب شرفنامه که فرهنگیست موسوم بدین اسم نخست
انبودن بدال بی نقطه بمعنی چیدن مینویسد و سپس انبوذن بذال منقوطه بمعنی اصل و آفرینش مع الواو
عاطفه مینگارد اگر در لغات عربیه بدین معنی آمده باشد هر آینه لغت عربی الاصل خواهد بود ما را سخن درآن قدر است
که این لغت فارسی نیست برهان قاطع انجلک بروزن مرتک دانه باشد سیاه شبیه بدانه امرود و مغز سفید
دارد و آنرا بخورند خاصیتش آنست که هر چند فراش خیال جاروب سنبل بر جل خسک ریشش نداز پوست آن
پاک نتوان کرد قاطع برهان فقره اخیر مگر کلام و پوست آموزگار این بزرگوار همان تنه پوپر غریوست نگاه
شوی بی تحقیق چنان چسپان عبارت چنین باشد مقصود اصلی معلوم کردن مجهول است از برهان قاطع چگونه
حاصل تواند برهان قاطع انجم روز بکسر میم کنایه از آفتاب عالمتاب است قاطع برهان ستاره روز و اختر
روز شنیده ایم انجم روز اسم آفتاب کس نشنیده باشد اگر انجمین تازی نیا بهلوی است و اشت نجم روز

می نگاشت نه انجم روز که انجم صیغهٔ جمعست و آفتاب مفرد و تثنیه اندا اندا وه اندایش انداشگر اندایه
اند بود و شش لغت از مشتقات جدا جدا در شش فصل آورده و پس از همه اندودن را که مصدرست در فصل پانزدهم
نام برده مشتقات را پیش از آوردن و سپس مظهر مصدر بودن ازان راه بوده باشد که آن دیو که رهنمای اوست
در سویدای دلش افگنده باشد که همچنانکه آدم زاده پیش از وجود آدم نیست و وجود آدم از پیش آدم موخر اگر
گویند که این تقدیم و تاخیر از بهر رعایت لفظ سوم و چهارمست گوییم که این لزوم ما لا یلزم است تقدیم
مصدر بر مشتقات لازم بل الزم تنبیه بکسره بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه و فتح بای ابجد
بمعنی بزرگ سامان خداوند و جاه همند در یک فصل می نویسد و در فصل دیگر انگشته بر وزن خرشته هم بمعنی
رقم میزند چون میدان تصحیف خوانی فراخست کاش از بوم دکن دگری برخیزد و گوید که صحیح انبسیه
بالف مکسور و بای مجهول و کاف عربی مضموم بر وزن بی خصیه تنبیه در برهان قاطع منطبع او ز سکون
ثالث مرقومست و حرف ثالث همان الف ابجدست که برای قرشت می نویسند و چون آنرا ساکن گفت
گویی اجتماع ساکنین روا داشت اگر سهو کاتب نگاشتست وای بر جان جامع لغات تنبیه
اورند بر وزن سوگند با وجود معنی دیگر می نویسد که رودخانهٔ عظیم و بزرگ را نیز گویند مطلقا چون رود نیل و دجله
بغداد و امثال آنها و بمعنی دریا هم بنظر آمده است که بعربی بحر خوانند تفصیل و تحقیق این لغت در شرح لغت
اروند نوشتیم اینجا همین قدر میگوییم که اگر رودخانه دیگر است و بحر و دریا دیگر رود نیل و دجله بغداد را بحر
و دریا نتوان گفت یا بحار دیگر و دریاهای دیگر را رودخانه نام نتوان نهاد آیا که هیچ کار دیگر نبود که این سرگرا
بهوای فرهنگ نگاری در سر پیچید حقیقت جوهر لفظ را بیگونه خاطر نشان خویش توان کرد که اورند قالب رفیع
ست که بفتحه نخستین و سوین می آید و برای قرشت بلام مبدل میگردد و چنانکه پیش ازین نوشتیم استعاره فر و
شوکت و وقار و عظمت نیز دارد و برهان قاطع اوستا و بر وزن نوش بار و داننده و آموزانندهٔ علمی و عملی بود
از امور جزوی و کلی قاطع برهان لفظ اوستا و نظر بکمال شهرتش کس هم احتیاج نداشت چه جای آن که
هموزن آن را بیاورد و انگاه هموزن بدان خوبی که گروه گروه مردم از عوام مثل آهنگر و زرگر و جولاهه
و بوریا باف و نغمه سرایان و رقاصان و اطفال ابجد خوان تا کجا گوییم چه معدودی چند از سپاهیان
و کوهستانیان همه دانند که اوستا اسم کیست و بسیاری از ایشان دانند که نوش بار چیست همان قاطع از شیره
بازای فارسی بر وزن همیشه خلاصه و خاصه و پاک و پاکیزه را گویند و شراب انگوری را نیز گفته اند و بمعنی

بازای هوز هم هست قاطع برهان اویژه بازای هوز هرگز نیست و نه اسم شراب ست و نه صفت شراب بلکه
اویژه گفتن و به پاک و پاکیزه مراد داشتن بدان ماند که بول گویند و گلاب خواهند تفصیل الطریق اجمال آنکه ویژه
لفظ فارسی قدیم ست به معنی پاک و پاکیزه و بجای خصوصاً و علی الخصوص نیز مستعمل شود و همچنین پارسیان را
الفیست جز الف وصل که افاده معنی نفی کند چنانکه جنبان بمعنی حرکت و اجنبان بمعنی ساکن آرند و خواستی را
ترجمه ارادی و ناخواستی را ترجمه غیر ارادی دانند و این الف در حرکت پیرو حرف مابعد خود نباشد و پیوسته
مفتوح بود لاجرم چنانکه ویژه پاک را گویند اویژه ناپاک را گویند بیچاره بگمان الف وصل پیشین پا خورد
و اویژه را چون اشتر و شتر همان ویژه گمان کرد و بدین قصه مهمل پس گردن خود را از راه برد
برهان قاطع ایثار بخش با ثای مثلثه و خای نقطه دار بر وزن بیمار نقش هوشنگ پسر سیامک را گویند
قاطع برهان هموزن مهمل و لغو کاوش بجای بیمار نقش و بیمار بخش یاد باید ایثار بخش میگفت قطع نظر ازین
ضبط ایثار بخش اسم هوشنگ چگونه تواند بود دران روزگار و دران مرزوبوم ثای مثلثه کجا بود و قطع نظر ازین هم
ایثار بخش چه معنی دارد گرفتم که دران عهد نیز ایثار بمعنی بخشش مستعمل بود و بخش را معنی چیست بخشش ترکی
بمعنی نیک می آید و پیشدادیان که هوشنگ نیز از آنانست نه عربی بوده اند نه ترکی سیامک که پادشاه بود
و بقول ساسان پنجم که مترجم دساتیر ست پیمبر نامور نامه آور نیز بوده است در تسمیه پسر خود طرفه رنگ آمیزی
بکار برد یک لفظ از ترکی گرفت و یای تحتانی ازان برانداخت و ماقبل وی لفظ عربی آورد و بخشش نیک معنی
این لفظ مرکب انشید لا حول و لا قوة الا بالله تنبیه در بحث همزه با تحتانی ایر بالف مفتوح
به تحتانی زده آلت تناسل را میگوید و در بحث همزه با بای موحده ابر بفتحتین که ترجمه علی مزید علیه مشهور
ست نیز نام آلت تناسل میگیرد گویی هرجا همین عضو را می بیند برهان قاطع باختر با تای قرشت بر وزن
سه شتر مغرب را گویند و بمعنی مشرق هم آمده است قاطع برهان باختر را از اضداد شمردن و بمعنی مشرق نیز گمان
بردن علت تامه ضبع لفظ را که حصول علم و یقینیست از میان نه سپرد مثلا در کتابی دیدیم که فلان ده باختر سوی فلان
شهر ست حال آنکه ما آن شهر و آن ده را ندیده ایم چگونه دانیم که کدام سو ست یا آنکه ما شکار میرویم و یکی ما را
آگهی داد که باختر سوی فلان موضع زیر درختی اژدهای خفته است آدم و چاروا را اندوزیدیم در می کشد
ما که از روی برهان قاطع باختر را بمعنی مشرق نیز مسلم داشته ایم خود را از رفتن کدام جانب نگاه داریم لیکن
خاور بمعنی مشرق هست و باختر بمعنی مغرب و قول کسی مرزو و برهان قاطع ها دیوان به تشدید یای قرشت

بمعنی بادپیرست و آن شخصی باشد که پیوسته از خود گوید قاطع برهان کیست تا مرا فهماند که بادپیر لغت کدامین
کشورست و این نیز بگوید که پیوسته از خود گفتن چه معنی دارد مردم از خود هم میگویند و از دیگران هم میگویند
بعد از تامل بسیار چنان در دل فرود می آید که از خود گفتن لاف و گزاف و خودنمائی و خودستائی باشد و این خود
معنی بادپیران نیست بادپیران در معنی مرادف بادخوان و بادفروش ست یعنی مردم ستای و خوشامدگوی و
درین سه لفظ جز این قدر نیست که بادخوان و بادفروش آنرا خوانند که ستایش و خوشامد پیشه خویش کند و جز این
هنری نداشته باشد و آنرا در هندی بهات گویند و بادپیران آنرا نامند که ستایش آیین وی باشد نه پیشه چنانکه
ندیمان امیران را شاید و تشدید رای مهمله درین لفظ نه ضروری ست نه ممنوع بلکه بتخفیف فصیح ست ظهوری
فرماید فرد در کوی تو پرواز کنان بلبل و قمری * گل بادپیران سرو هوادار ندارد * تنبیه دوستان را اگر
جگر تشنگی تحقیقت هر لفظ که از برهان قاطع درین تنبیه نشان دهیم در بیابانهای صاحب برهان قاطع
بنگرند سپس سراپای گفتار من گزرند در بحث بای موحده با بای فارسی طرفه درازنفسی و بلهوسی بکار برده
و شش لغت از شش جهت گرد آورده بپای بپرپشید بپپاویدن بپپودان بپپیون بپکین از انجمله لفظ
چهارم که بپیوان ست و جامع لغات آنرا بروزن دلسوزان نوشته کلام جنات ست بر زبان هیچ
آدمیزاده گذشته باشد بپای صیغه امرست از پاییدن باضافه بای زائده همه کس داند که بای زائده از
اجزای اصلی صیغه امر نیست بپرپشید صیغه مضارع ست از پرپشیدن و پرپشیدن خود مصدر اصلی
حقیقی نیست از بهر ضرورت یا برای تفنن پریشان را که اسم جامد ست متصرف ساخته اند اول این مصدر
باید ساخت تا پرپشد مضارع حاصل آید آنگاه بای زائده باید افزود تا اینخانه خراب لغت وجود پذیرد
بپیاویدن همان زبان کوه قاف و گفتار سکنه آن اطراف ست آری بپیودن پیودن ست باضافه بای
زائده و آوردن بای زائده در مصادر ممنوع نیست بلکه ممنوع ست بپکین مبدل بفکن ست که آن صیغه امر ست
از فکندن با بای موحده از زوائد ست چنانکه خود موسوم بپای زائد ست سخن درازی می پذیرد تا حقیقت
لفظ در اندیشه جای گیرد افگندن بفتحه همزه و فتحه کاف عربی مصدر ست پارسی آنرا اپکندن نیز نویسند
و مبدل آن اوکندن ست بلکه اوژندن نیز چنانکه شیرافگن را شیراوژن نویسند و در صورت اول مضارع افگند
خواهد آمد و باز اوکند و اپکند و اوژند هر چهار بحرکت اول و ثالث اکنون از محمد حسین میپرسم
که این و لغت غلط یعنی بپیوان و بپیاویدن از کجا دریوزه کرد و صیغه امر و صیغه مضارع لغت مستقل

چگونه قرار یافت و باز با اضافه بای زائده لغتی دیگر چنان هستی پذیرفت که رو دیگر است بر دیگر رو دیگر
است و بیرو و دیگربان این هر دو صیغه را با اضافه بای موحده مینویسند و بدین افزایش قوی صورت
نمی بندد و نوشتن مصدر با افزایش بای موحده از ائمه فن کلام که روا داشته است دیگر خنده می آید که اگر
همچنین بهر سیرانی متصل بای عربی یا بای فارسی مضارعی را به افزایش بای موحده بایستی آورد در بند
ایلاوش یعنی انقباض طبع چرا فرو ماند و بپرسد چرا از ذهن فرو ریخت مگر بپزد و بپرد و بپوشد و بپوید
و بپاید و بپاشد و بپسندد و بپرد و بپراند مفید مدعای وی نبود و گوییم این الفاظ را بسبب شهرت حقیر شمرد
گوییم از اسوه و آشفته آسان تر و مشهورتر نخواهد بود که این هر دو مفعول را در بحث الف ممدوده گنجانده است
تنبیه نخست و یک فصل بعد قدری نشخوار بتار ابیای موحده مکسوره یعنی گزار نوشت یعنی ادا از گذاشتن
سپس در فصل دیگر بتائیدن بر وزن گرائیدن بمعنی گذاشتن آورده و گزار و گذاشتن را گزار و گذاشتن
نوشت گویی گزار و گذاشتن بمعنی نداشت و چون پدید آمد که این جامی اعمی مضمون را بی شمول بای
زائده همی نویسد چگونه دانیم که بای زائده در بتائیدن اصلیست یا زائد و بتا که صیغه امر است هم ازین مصدر
نیز مشتق ماند که بتا است یا همان تا در سیجا مراد ماند است که بتائیدن در فارسی بمعنی نیامده است غیر از
بهر طور گزارش سست و رنه در بتائیدن بای موحده اصلیست برهان قاطع بتکده بمعنی بتخانه باشد چه کده
بمعنی خانه هم آمده است قاطع برهان ای خدا بتکده را که نمیدانند و اینکه می انگارد که کده بمعنی خانه هم آمده
است مگر کده معانی دیگر نیز دارد تنبیه بخنو بای موحده مضموم و تای فوقانی مضموم و بخنور با اضافه رای
قرشت در آخر و بخنوه به آوردن های هوز بجای رای قرشت و باز بخنو با نون بتغییر اعراب بر وزن بیزو
این چهار لفظ را بدین چهار صورت یعنی رعد نوشته و در یک جا بهم انباشته توضیح رعد را با اضافه برادر برق
یاد کرده و در فصل پنجم بخنوه بای موحده و نون مضموم و های هوز در آخر یعنی برق که بقول خودش خواهر
رعد تواند بود و آورده و بفتح اول و ثالث و رابع هم روا داشته یعنی بخنوه بر وزن مضحکه چنانچه خون ریزه
تا به شاهده این بیرجلی زبان را زدم دشنام نگاه داشته باشم ظریفان خسته شد چه دانی با اظهار حسن برهان
بخنو بر وزن بیرتو نام رعد برادر برق است و برق را که بقول خودش خواهر رعد نیست بخنوه بر وزن بیوه
می نامد مگر نمیداند که با تای فوقانی علامت تانیث است تفرقه و تمیز قاعده عربی و آیین پارسی
خود آیین وی نیست برادر را بخنو نام نهاد و خواهرش را بخنوه عبارت که صاحب شریعتنامه یعنی این لغت

می‌نویسد بعینه نقل می‌کنم و هی هذا بخنوه بضم با برق و بفتح با و نون نیز آمده و هم بتقلیه بخبس بخبسان بخبساند
بخبسانیدن بخبسی بخبسید بخبسیدن بخبسید همه بسین ساده هم بدین تقدیم و تاخیر هشت لغت هشت در
فصل یا و با ان رفت و سراسر یک صفحه بزبان رفت تا بدان کجاست که به بحث چگونگی معنی گرائیم ناچار
اندوز باز پرس حقیقت الفاظ در گرائیم تمیز چنان میخواهد که بخبسیدن بخبسید و بخبسیده و بخبس فعل لازمی
باشد و بخبسی از باب مضارع صیغهٔ واحد حاضر باشد و بخبسانیدن و بخبساند و بخبسان فعل متعدی بود
این هر دو العجب بخبسی را الباس معنی مفعولیت پوشانیده همانا چون هندی زبان یای تحتانی علامت
تانیث هست و تانیث مفعولیت میخواهد بخبسی را که آخر آن مبنی بر یای تحتانیست مفعول اندیشیده باقی
لازمی و متعدی را در هم آمیخت و طرفه مجهولی ساخت و پژمرده و گداخته و چین چین گردیده معنی
نوشت تفرقه لازمی و متعدی و مصدر و مضارع و امر خود آئین وی نیست کاشکی آن جنی که این
لغت می‌آموخت بمن آشنا شود تا از وی پرسم که این لغات آفریدهٔ سپید دیو ست یا هم آورده از ژنگ و یعه
و این چین چین گردیده چیست و چه معنی دارد نگرندگان این عبارت خدارا پس از نگریستن این عبارت
گفتار برهان قاطع که درباره این الفاظ است نیز نگرید تا افزایش ذوق روی دهد و وقت نگریستن
چین چین گردیده نیز در نظر باشد حقیقت لفظ جز این نیست که پخسیدن بیای فارسی مفتوح و سین مهمله
مکسور بر وزن بخشیدن به معنی پژمردن هست از گرمی باد سموم و تف آتش نیز و پخسانیدن و پخسانیدن
باضافهٔ تحتانی متعدی آن پس از انجامیدن این نگارش یکی از نگرندگان گفت هرگاه لخت لخت
و ریزه ریزه و پاره پاره نویسند چین چین چرا ننویسند گفتم مگر خم در خم و خم بخم را خم خم نیز توان نوشت گفت
حاشا گفتم همچنین هست چین چین که نبشتن بنشر و چین در چین و پرچین بنویسند پرچین بنویسند و این نیز از
توسیع دایره بیابست ورنه پوستی را که از تاب آفتاب و تف آتش درهم گردد پر آژنگ گویند که بهندی جهری
هندی آنست چین و شکن در همه مقام نه گنجد آن برای جبین و ابروی و موی و جامه و کاغذ موضوع ست
برهان قاطع بخش بر وزن کفش حصه و بهره باشد و ماهی را نیز گویند که بعربی حوت باشد و بمعنی برج
هم هست خواه برج کبوتر خواه برج قلعه خواه برج فلک قاطع برهان غالب و دیگر بخش بر وزن
بخشش نبود که کفش آورده همانا همین را در خور دانسته مهندانه نوشته و همی بایست نوشت که صیغه
امر ست از بخشیدن بالجمله بمعنی حصه بهره مسلم و بمعنی ماهی سند میخواهد و بمعنی برج زنهار نیست این نابینا

جا آنی ندیده است که فلک را به دوازده بخش کرده اند و هر بخش را برج نامند گمان کرده که بخش برج را گویند
یا چنین دیده است که بخش به معنی بهره و برخست و برج فهمیده است بخیرتم که درین تصحیف خوانی فرخ را
چرا فراموش کرد تنبیه بر پروشان بوزن پرده پوشان به معنی است میفر باید هموزن را بمیزان
منطق باید سنجید بر پروشان از پرده پوشان در وزن بمقدار یک بای ابهوز کم است یکی از معتقدان
کتاب گفت که مقصود کاپی نویس است که بای فارسی را با رای بی نقطه متصل نوشت اگر به تصورت
بر پروشان نوشتی در وزن برابر آمدی گفتم گرفتم که چنین است بر پروشان زبان کدام سرزمین است
گفت در اقصای ملک دکن جتنیان بدین زبان سخن می کنند گفتم یاد دار برسان بمعنی است آمده
اما بی مضاف الیه نیارند یعنی برسان فلان نبی و آن خود پیداست که بر بمعنی علی و سان بمعنی طرز و اسلوب است
تنبیه بسنج بروزن چرخ نوشت و ده معنی از بهر آن در هم سرشت چهار مرادف همدیگر و دوی دیگر مرادف
یکدیگر و مخالف آن هر چهار و چهار دیگر نه با این شش معنی موافق و نه با همدیگر متحد و مرادف اما آن چهار مرادف
یکدیگر پاره حصه بهره لخت و آن دو مرادف همدیگر تالاب و آبخور و آن چهار دیگر برق ماهی سرشک آتش
شبنم یارب این برهانست یا هذیان حاشا که این لفظ ثلاثی تاب تحمل ده معنی تواند آورد کس گمان نبرد
که ده پانزده معنی بهر یک لفظ جائز ندارم بار را همچنین رنگ را معانی بسیار است کلام در برخست که بمعنی پاره
و لخت است و برخی به معنی لختی و پارهٔ و باقی همه خرافات تنبیه برزگار برزگر برزه برزه گار برزه برزی هم
این یک لغت را در شش فصل بمعنی مزارع آورد حال آنکه برزه و برزگر صحیح است و برزگار بحکم قیاس
گمان جواز دارد و برزه گار و برزیگر محض غلط و برزه گر بمعنی آفریننده و سازنده مزارع میتواند نه به معنی
مزارع با آنکه از برز شش شاخ رست ولش نیاسود و در فصل بای موحده با زای هوز برز را بروزن
خبر یا به معنی تخم و برزاکار به معنی کشاورز آورد و به تقدیم زای منقوطه بر رای بی نقطه تصحیف خوانی نمود زنهار
هزار زنهار بزره بتقدیم زای هوز هیچ معنی ندارد برز که قافیه ارز و مرز است در فارسی به معنی زراعت آمده است برزه
و برزگر اسم فاعل زراعت است چنانکه ناصر خسرو علوی فرماید فرد چو ورزه به ابکار بیرون رود ؛
یکی نان بگیرد بزیر بغل ؛ دیگری سراید ع برزگری داشت یکی تازه باغ ؛ در شعر اول برزه بمعنی
برزه است و ابکار مخفف آبکار و آبکار مقلوب کاراب حاصل آن که چون کشاورز بهر آب دادن کشت
از خود بدشت میرود نان با خود میبرد و این از اتفاقات است که بدر بذال شخذ بوزن صورت ندر

در عربی تخم را گویند و هم ازینجاست که دبیران روزگار هر کجا برزگر دیده اند بذرگر نوشته اند باری اگر مغالطه
هم افتاد اهمال روی ندارد و این لغت آفرین لغتی دیگر ز او مثل شترگاو پلنگ که جانوریست مشهور که
در ترکیب بدین هر سه ماند و ازین هر سه بهره ورست تنبیه بزدائیدن و بزدودن به اضافه بای عربی
مگر فارسی دکنیست ورنه زدودن مصدر اصلیست و زدائیدن مصدر مضارعی اما قیاسی سماعی
برهان قاطع بلبل بفتح اول و لام و سکون ثانی سخنان شیرین و لطیف را گویند قاطع برهان این هیچمدان
چنان میداند که بذله بمعنی لغت تازیست و املای آن بذال نخدست نه بزای هوز اما چون
من محقق لغات عربی نیستم درینباب سکوت می ورزم تا دانایان چه فرمایند برهان قاطع بسمل بکسر
اول و میم و سکون ثانی و لام هر چیز که آنرا ذبح کرده باشند یعنی سر بریده باشند و بشمشیر کشته شده را نیز گویند
و وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند و مردم صاحب حلم و بردبار را هم گفته اند
قاطع برهان آرزو دارم که جامع برهان قاطع را شبی در خواب بنگرم تا بپرسم که هر چیز که آنرا ذبح کرده باشند
چه معنی دارد و ذبح از برای جاندار است نه از بهر اشیا دیگر آن بپرسم که ذبح عبارت از گلو بریدنست
اینکه توضیح ذبح بسر بریدن کرده چه معنی دارد باز گویم که بشمشیر کشته شده را بسمل گفته و وجه تسمیه بسمل آن قرار
داده که وقت ذبح کردن بسم الله گویند خدا را بفرمای که هنگام شمشیر زدن بسم الله که میگوید و در وقت
ذبح جز اهل اسلام تکبیر که میگوید چون تو خود میگوئی که بسمل آنرا میگویند که حین ذبح بسم الله گویند لاجرم
باید که هر که بشمشیر کشته شود بسمل نباشد و ذبیحهٔ اقوام دگر جز مسلمین بسمل نباشد و آنکه جز تیغ به اسلحهٔ
دیگر کشته و خسته شود بسمل نباشد پس ازین همه پرسش گویم که ای بیخبر لفظ بسمل مخترع فقهای
اهل اسلام نیست که بهر این معنی خاص وضع کرده باشند لغتیست باستانی و لفظیست قدیم چنانکه خرد
گواهست که وضع لفظ بسمل پیش از ظهور جلوهٔ بسم الله است لاجرم پارسیان از عهد کیومرث تا عصر
یزدجرد چون رسم ذبح و گفتن بسم الله نبود جاندار خسته و گلو بریده را چه میگفته باشند اگر گوید بسمل لفظ
مستحدثست گوئیم مسلم لیکن قرار دهندگان و لفظ آفرینندگان را گزیر ازین وجه تسمیه و ضمیمه گزشته نباشد
چون این حکایت انجام پذیر شود پرسم که از عصر رودکی و فردوسی تا آن زمانه که تو در آن بوده
بسمل بمعنی مردم صاحب حلم و بردبار در کلام کدام سخنور دیده طلق بی الک ای دکنی گردن زدنی
طرفه طالع قوی با خویش آورده که زیرکان هند گفتار ترا مسلم میدارند و سند می شمارند تنبیه

بسیج بسیجید بسیجیده بسیجیدن بسیجیده پنج لغت از یک ماده آوردن خوبی اوست اما از بین مغلطه
آگهی دادن نیکو نیست که این بحث سراسر بجیم فارسیست نه بجیم عربی تنبیه شکوفه با فزایش بای
موحده بمعنی طراز و بشکوفید که بمعنی شکوفه و بهار درخت ست سبحان الله کار را ز افعال گذشت در اسما
نیز بای موحده شامل گشت شگوفه را بشکوفه سرودن معرفت دیوانگی خویش بو بنست فردوسی جائیکه شهزادهٔ
اسفندیار بارستم گفته سخن ست لفز زبان خسرو زاده همیگوید شعر فرستم ترا سوی زابلستان ** بهنگام شگوفه
گلستان ** همان شگوفه است نه لغتی دیگر که بحسب ضرورت شعر شگوفه را با فزایش الف وصل اشگوفه
نوشت چون استم و اشکم که ستم و شکم ست حاشا که فردوسی شگوفه را بشکوفه گوید کاتبان قافله در قافله
غلط رفتند تا در نظم فردوسی همچنان ماند تنبیه بشنزه بضم اول و فتح زای فارسی بمعنی چنگالی نی نواز
و باز نیز باید که بفتح اول و زای هوز بر وزن مضمضه هم آمده است ع او خویشتن گست کرا رهبری
کند ** قطع نظر از نامشخص بودن اعراب چنگالی مالیده را گویند که ملیده مخفف آنست و شهرت
دارد بشنفره لغتیست غریب و معهذا اعراب مجهول هر آینه در حقیقت لفظ کلام نمیتوانم کرد تنبیه
بوشاسپ و بوشپاس بمعنی خواب آورد و رای صواب آورد کاش این نیز اندیشیده باشند که دو لغت
نیست یک لغت ست که بصنعت قلب صورت پذیرفته است مانند پلارک و پرالک و کنار و
کران و نیام و میان ما را سخن در اینست که در فصل کاف عربی مع الواو گوشاسب ببای موحده آورده
و کابوس و احتلام و معنی دیگر افزوده و در فصل کاف فارسی مع الواو مکرر نگاشت و آخر لغت را
مبنی بر بای فارسی داشت تا اینجا که می نگارد از کجا می آرد سخن اینست که بوشاسپ و بوشپاس
قلب همدیگر و در معنی ترجمه رویاست گوشاسب گوشاسب هذیان و بمعنی کابوس غلط و بمعنی احتلام
وسوسهٔ شیطان تنبیه دیده وران خسته لند فصل بای موحده مع الیای تحتانی را نگرید بی آب بی بها
و بیباک و بی بهره و بی بی و بیجوهر و بیخویش و بیخویشتن و بیداد و بیست و بیم و بیمار و بنیاد و بینائی و بیننده
و بی نمک و بیوه و بیهده و بیهوده این نوزده لفظ مشهور را که زبانزد خاص و عام ست نوزده
لغت قرار داد و بیاغاریدن و بیاغاشت را با آنکه در بیان الف ممدوده آورده بود در اینجا با منافع
بای زائده باز آورد و بیختن و بیخته بپوسیده و بپوسیدن و بپوکندن از پیش خویش افزود و بیغار
و بیغاره را با آنکه در فصل بای فارسی خواهد نوشت اینجا نیز نوشت و بیغاز مع هر دو موحده پیش از این

رقم زده است و اینجا موحده و تحتانی باز رقم زدن نگوییم که چه باید گفت ما از حق بنا بگذشت برهان قاطع
پاچایه بفتح تحتانی پلیدی و نجاست هر دو راه را گویند که بول و غائط باشد قاطع برهان همچنین نمی‌بیند
که از دو زبان این مروجه فرو میریزد و پاچایه بجیم فارسی ع زهی تصور باطل زهی خیال محال حاشا و الله معنی
بول و غائط حاشا ثم حاشا ما از نشوران و لغت گرد آوران پاچایه بجیم تازی اسم است اینکه
در عرف ستراح را پاخانه گویند همان تصحیف پاچایه است که شهرت یافت برهان قاطع پازاج با زای هوز
و جیم فارسی بروزن تاراج دایه شیردهنده و ماماچه را گویند و بعربی قابله و مرضعه خوانند قاطع برهان
هی هی پازاج دایه شیردهنده را کجا گویند پازاج زنی را گویند که خدمت زنان باردار کند و بچه از شکم
برون آرد و در عربی آنرا قابله خوانند و در هندی دائی جنائی گویند و زن شیردهنده را در عربی مرضعه
و در فارسی دایه و در هندی دائی و دهای بدال مختلط التلفظ به های هوز و در روزمره اردو انّا گویند
بروزن حنّا که مراد مرضعه است برهان قاطع پاسبان طارم نهم کنایه از کوکب زحل است قاطع برهان
جای زحل بر فلک هفتمست نه بر فلک نهم و طارم نهم عرش است و بر عرش از ثابت و سیار
نشان نیست زحل طارم خود را چگونه گذاشت و از طارم هشتم که کرسی آنرا گویند چسان گذشت که
بپاسبانی طارم نهم سرفراز گشت و کیفی در دیباچه میگوید که من ناقلم نه واضع ما هم نشنویم که جز این رگ
بول و بیدار را پاچایه و زن شیردهنده را پازاج و زحل را پاسبان طارم نهم که گفته است و اینکه
سه لغت را نام برده ایم اختصار است نه انحصار تنبیه پادیر بدال ساده و پاذیر بذال منقوطه
پازیر بزای هوز یک لغت را در سه فصل بیک معنی آورده تا کدام لغت صحیح است اصل اینکه پادیر
بدال بی نقطه چوبی را گویند که در زیر سقف شکسته نهند و آنرا در هندی اڑدار گویند زای زاری و ذال
ذلت اینجا کار ندارد برهان قاطع پالوایه بروزن چارخایه پرستوک باشد قاطع برهان مگر چارپایه
هموزن نتوانست شد که چارخایه آورد و مسکین چه کند هر چه در نظر داشت نوشت آمدی در یک فرهنگ
پالوان و پالوانه هر دو بنون اسم طائری سیاه رنگ مینویسد که غیر پرستوک ست تنبیه در یک
فصل پادیاب بدال ابجد و بای ابجد آورده و در فصل دگر بجای بای موحده واو آورده چون تبدیل بای
موحده با واو در لغات پارسی آیین ست جز اینکه یک لغت را دو جا نوشت خالی نیست پس
در فصل سوم پادو را که بدال بود یاده بواو گفت و فرمود که در هندی پاپی را گویند که عربان حلم خوانند

یارب این چند کدام ویرانه و غول کدام بیابانست بای را در هندی بانو گویند که با گانو قافیه تواند شد نه باو
که قافیه گاو باشد آری باو بدین وزن ترجمه رُبعست حال اصل لغت اینست که باو و باب و باپو و پاو هر دو هندی
لغت بدال ابجد اول ببای موحده در آخر و دوم بواو در آخر در زبان فارسی قدیم شست و شو را گویند
و بس تعلیقه نگارندگان را فرا یاد خواهد بود که در فصل بای تازی با بای پهلوی بر پشید آورده است آن نه لغتی است
مستقل صحیح بلکه بر پشیدن مصدری در خیال آفریده و آنرا مضارعی بخشید و بران مضارع بای آنده
بهم دوخت اکنون در فصل بای فارسی با بای فارسی پرپشید آورده و پیداست که بای نخستین نیز اصلیست
نه زائد هر آینه بجیرم که این لغت را از که نقل کرده است اگر از نیاسی و لوکه ذکر آن در داستان حمزه می آید
آموخته باشد تعلیقه پیچ پیچو و پیچوده پچیدن پچیده بخش بسین بخس بخسان بسین بخوش بخش بشین
شیطان بخشان بشین شریر بخشو بشین شک بخشوده بشین شبهه بخشید بشین شرک بخشیدن بشین
و شنام بخشیده بشین شلوار چهارده لغت بیک معنی در چهارده فصل نوشت و بیش ازین چهارده فصل
در یک فصل بخت بتامی لغت نوشته است گوئی پانزده جا بر روی صفحه نشسته است کس نگارد که همین
پانزده فصلست و بس در بیان بای پهلوی بیشتر ازین الفاظ بی معنی هم بد معنی آورده است تا معتقدان
برهان قاطع چه تاویل فرمایند گفتار من در زشتی هنجار بیانست که مشتقات را برعایت لفظ سوم و
چهارم سلسله در سلسله و قافله در قافله تا کجا میدواند پخچیدن بمعنی زمین هموار شدن چیزی است
که آنرا بر زمین زده باشند و پخشیدن مبدل منه آن حقیقت جوهر لفظ اینست و دیگر نه بیان
تعلیقه در بیان بای فارسی چون نوبت بفصل ذال نخد رسید دست و پا گم کرد و پذیرفتن را بحصول
دعا از پشیده برگرفت و دوازده لغت از وی بدر کشید گرفتم که در پذیرفتن و پذیرفتن ذال عربی
بجای زای هوز نطقوز جمهورست از مشتقات یک مصدر هر صیغه را لغتی مستقل دانستن کدام عقل و
شعورست تعلیقه بر پشید آورده و پرپشید هر دو بای فارسی آورده و باز در بحث بای پارسی جمع آورده
پراش پراشید پراشیدن پراشیده در چهار فصل بفاصله و باز بعد فصلی چند پرش پرشید پرش
پرشید پرشیدن پرشیده در شش فصل شرح کرده از پرشید که نخستین لغت است تا پرشیده
که انجام پریشانی باشد همه در معنی متحد تعلیقه بدی افسانی و بدیه خوان را مرادف هم گرفت و
راست گفت هما نا پری افسانی و پری خوان کسی را گویند که علم تسخیر جنات دانسته باشد لیکن پری گرفته

وپری دار سررشته گم کرده و هر ورای کی پدید نشت حال آنکه در معنی این دو لفظ تفاوت بسیار است پری زده و پری گرفته
کسی را گویند که ارواح خبیثه او را بقهر و تسلط فرو گیرند لاجرم اینچنین کس پیوسته رنجور و مجنون و بیخود باشد
بلکه بسا مردم در این رنج بمیرند و در عرف این حالت آسیب نامند و پری دار آنست که یکی از ارواح خبیثه
با وی یار شده باشد و او معرکه گیری کند و بساطی گستر و گل برافشاند و بصدای دف و دهل برقص آید
و سر جنباند و دران حالت از مکنونات ضمیر مردم خبر دهد و ظهور اینحالت از وی اختیاری باشد هرگاه
خواهد چنین کند ورنه و اکثر هوشمند باشند و بکارهای دنیا پردازد و تشلیه بنده بهای پارسی مکسور بمعنی
قطره آب نوشت و غلط کرد این لغت بهای فارسی مکسور نیست بلکه ببای موحده مضموم است بنده
بروزن گنده و بند بروزن تند چنانکه بوند در هندی باید که تغیر از توافق لسانین است تشلیه بوله بروزن
لوله با ثانی مجهول خربزه مضمحل را نوشت چون در هندی نیز بدین معنی شهرت دارد عجب از جامع که بتوافق
لسانین اشارت نکرد تشلیه پیرا با ثانی مجهول بروزن گیرا بمعنی پیراینده مینویسد من می پرسم که پیرا
هموزن گیرا چرا باشد زیرا که صیغه امرست از پیراستن و این مصدر مع مشتقات به فتح بای فارسی است
هر آینه پیرا بروزن خیرا باشد و اگر تبعیت بعض مکسور نیز گفته آید تنها پیرا بمعنی پیراینده چگونه تواند بود
تا اسمی در اول نیارند بمعنی فاعل ندهد و اگر الف پیرا همچون الف گیرا الف فاعل اندیشید نیز غلط است
چه الف پیرا الف اصلیست نه الف فاعل تشلیه پیش اگه نقیض پس است ترجمه مقدمه نیز قرار داده و راه گم
کرده در وسایتر رهبر ترجمه دلیل است پیشرو ترجمه مقدمه تنها پیش بمعنی مقدمه مستعمل نیست برهان قاطع
بیوک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بمعنی عروس باشد و بضم ثانی هم درست است
قاطع برهان این خودخوی اوست که در هر لغت حرکات ثلثه را روا میدارد حیرت درینست که کاف
فارسی در آخر از کجا آورده پس ازان که میتوان خندید میتوان فهمید که فتحه حرف ثانی غلط و کاف پارسی
در آخر غلط و بای پارسی در اول غلط بیو ببای موحده مفتوح و یای تحتانی مضموم و واو معروف
عروس را گویند و بیوگانی عروسی را خوانند و همین بیوست که در هندوستان بهای هوز اشتهار دارد و بمعنی
بهو چنانکه بانو که لفظ فارسی الاصل است و در هند بحذف الف و تشدید نون مشهور است جز این
صورتی چند دیگر نیز دارد اینکه مردم بیو را بیوک گمان کرده و کاف پارسی را جزو کلمه انگاشته اند ناشی از
فریبی است که در لفظ بیوگانی خورده اند چنانکه از زنده زندگانی و از مرده مردگانی حال آنکه این قیاس غلط است

های مختفی خود در آخر این اسم نیست که بکاف پارسی بدل شود و کاف پارسی نیز نیست لاجرم اهل زبان قدیم که نفع
مصدر خواستند چون بیوه های مختفی در آخر نداشت دانستند که بغیر افزودن لفظی که با الف پیوند و الحاق
یای مصدری محالست کاف پارسی افزودند تا بیوگانی صورت گرفت هر آینه نباید که بیوه را
بیوگ گویند و این کلمه را جزو اسم پندارند تنبیه تذرو بفتح اول و ثانی بواو کشیده بی اشعار حرکت
لفظ ثانی در یک فصل و تذرج بذال نقطه دار و جیم بی در آخر بیک فصل و تذرو بدال منقوطه و واو
در آخر در یک فصل و تذرو بذال منقوطه و واو در آخر در یک فصل این چهار اسم در چهار فصل از بهر تذرو
آورده و تذرو که قافیه سرو و سرو دست بر زبان قلمش نرفت گویی چنانکه خدا پرستان را خدا از غلطگاه
نگاه دارد این اهرمن پرست را اهرمن از گفتن کلمه حق صیانت میکند حقیقت اینست که تدرو بدال بی نقطه
و تذرو بذال نقطه دار اسم کرمیست که دگر باره با شکون میشود و این هر دو لغت عربیست و تذرو معرب
تدروست و تذرو در فارسی طائری را گویند که بهندی آنست تدرو بدال منقوطه نه اصل لغت پارسی
میتواند بود نه از تعریب جود میتواند گرفت **برهان قاطع** تراییدن با یای حطی بر وزن و معنی تراویدن
و تراوش کردن باشد **قاطع برهان** تراییدن که قافیه ساییدن تواند بود
غلط محض و محض غلط اصل لغت تراویدن است بواو و تراییدن بیای موحده بدل آن چنان
می اندیشم که این بزرگوار ترائی را که لفظ هندیست بمعنی زمین نمناک مفرس کرده است تا ضمیر وی
بتراییدن که مصدر جعلی مفرس ست آبستن گردیده است تنبیه تردامن را بمعنی مستوجب فاسق
فاجر بدگمان عاصی مجرم گناهکار آلوده معصیت معیوب ملوث بار خدایا مگر کسی از این بمعنی [illegible]
[illegible] بهشت لفظ مرادف همدیگر است این همین لفظ غریب یعنی بدگمان از چه راه افزوده و تردامن
کجا و بدگمانی کجا تنبیه ترفند را اول بفای سعفص و دیگر باره بقاف قرشت و سوم بار بکاف
کلمن چهارمین بار هم او نوشت گوئی خود نیز نفس مطمئنه ندارد اصل اینست که ترفند بفای سعفص
بر وزن فرزند بمعنی سخنهای بی اصل است و باقی همه بی اصل و لغو تنبیه ترهات بر وزن امهات
می آورد و بعض [illegible] لغت اعلام میکند پناه بخدا ترهات لغت فارسیست مرکب از تره و آت
که لفظ [illegible] بمعنی مثل و مانند ما تره بود [illegible] و کنده ها و امثال آنها را گویند که بطریق تفنن خورند لاجرم
کلمات نشاط انگیز را ترهات گویند یعنی جز انبساط خاطر حاصلی دیگر در ضمن آن [illegible] نیست **برهان قاطع**

برهان قاطع نژم بفتح اول بر وزن عزم میغ را گویند و آن بخاری باشد ملاصق زمین و بکسر اول هم آمده است
بر پژوهنده راز که راست از کاست جدا کردن دوست دارد واجب است که در فصل نون بازای هوز و در فصل
نون بازای فارسی به بیند که همین یک لغت او در هر دو فصل هم به یک معنی خواهد نوشت و اینجا اول بتای قرشت
و زای عربی و سپس بتای قرشت و زای پارسی آورده و در سه جا در فصل حرف ثانی را ساکن والموحد
لغت صحیح نژم است بفتحتین بر وزن قدم و نژم با تای قرشت بر وزن عزم زبان زد نیست و سبب
تنبیه در فصل تای قرشت مع الکاف العربی تکاب و تکاو و تکاپوی و تکاور این چهار لغت نوشت و باز
در فصل تای فوقانی و کاف فارسی تگاب و تگاو را یاد کرده و تگاپوی و تگاور را نام نبرد و در اصل این چهار
لغت بکاف پارسیست بکاف عربی نوشتن چه معنی دارد و دو کرده دو لغت از آن هر چهار بکاف
فارسی طراز بستن یعنی چه برهان قاطع تن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بدن است یعنی جسم نیز آمده
است که در مقابل جوهر باشد و بمعنی خاموش هم هست چه تن زدن خاموش شدن را گویند قاطع برهان
در کلمه ثانی توضیح سکون حرف ثانی و مقابل جسم با جوهر نه امریست که خرد آنرا پسندد و این هیچمدان
مقام آورده باشم سخن در نیست که تن را بمعنی خاموش میگوید و تن زدن را مفید ثبوت مدعای خویش
میداند نمیداند که تن زدن اصطلاحیست بمعنی خموشیدن چنانکه گل کردن بمعنی ظاهر شدن تنها
تن بمعنی خموش و تنها گل بمعنی پیدا از کجاست برهان قاطع تور بضم اول و ثانی مجهول بر وزن
حور بلغت ژند و پاژند گاو را گویند که بعربی بقر خوانند قاطع برهان حور بفتح اول است پس
با لفظیکه خود آنرا با اول مضموم و ثانی مجهول تعریف کرده است چگونه هموزن تواند بود دانم از
فتحه حور را خبر ندارد و بر حور قیاس کرده است که چون حور بضم است حور را نیز بضمه اول خواهد بود و یارب
مگر تور را با اول مضموم و ثانی مجهول کافی نبود که حور را هموزن آورد و خود را رسوای عربی دانان و
فارسی زبانان ساخت دیگر در لفظ توره که در آخر آن بجای الف های هوز است قصص همیون سر کرده
و سرود که بهندی کم را گویند که در مقابل بسیار است کم را در هندی تهورا گویند بتای مختلط التلفظ بهای
هوز و رای ثقیله هندی و الف در آخر معتقدانش خواهند گفت که چون مغل تبریزیست لفظ را به لهجه
خویش آورد گویم درینصورت نیز او خال های هوز بجای الف نمی بایست بلکه می بایست که این افاده
را در تحت لغت تورا رقم میزد تا غالب آشفته سر اعتراض هیچ نتوانست کرد و آنکه گفته ام نیز از را ه

حرف او شنیدنی است ورنه طرز عبارت و جمهور به فرو ماندن وی در حل لغات فارسی باز ایرانی بودنش ابا میکند
باشد که کس را اجداد وی از تبریز آمده باشد و این امر دلیل فصاحت فارسی دانی نتواند بود کسیکه در هند پیکر پذیرد
زبان مسقط الراس اجداد او را چه داند نامه نگار از زمرهٔ ترکان سلجوقیست و سلسلهٔ نسب من از سلطان سنجر
و سلطان ملکشاه سلجوقی به طغرل و سلجوق که ارباب سیر و تواریخ ایشان را از تخمهٔ افراسیاب و پشنگ و
تور این فریدون نوشته اند میرسد و زبان این گروه توری بوده است که اکنون ترکی شهرت
دارد و مغول چنگیزیه نیز از آنجا که زاده همان مرز و بوم و با ترکان هموطن و همسخن و همشکل بودند و لقب
اینجا عموران کشور از بهر جدا شناسی قومیت ترکمان بود یعنی مانا به ترک همین بان داشتند بالجمله
سلجوقیان بعد زوال دولت و به هم خوردن هنگامهٔ سلطنت در اقلیم وسیع الفضای ماوراءالنهر پراگنده شدند
از آنجمله سلطان زاده ترسم خان که با نیای من بود سمرقند را بهر اقامت گزید تا در عهد سلطنت شاه عالم
نیای من از سمرقند بهندوستان آمد تا آنکه خان خجسته گهر را دیده اند می گفتند که همه گفتار خان ترکی بود
و هندی نمیدانست گاه از کی اینک منم که حروف تهجی ترکی هم نمیدانم تا به سخن گفتن چه رسد منکه پدر
پدر من از مرزبان زادگان کشور ماوراءالنهر و از نبیرگان سمرقند شهر باشد ترکی ندانم و مولوی
دکنی که مولد پدر یا نیای او تبریز باشد و او در هند متولد گردد زبان فارسی تواند دانست ما بهندوستان
زادگان در دانستن علم فارسی پس از مناسبت طبع بدین زبان و سلامت فکر در هر باب تتبع سترگان
پارس است در نثر و نظم و غور اصلی نگاه در جواهر الفاظ و ترکیب عبارات نه پیروی هموطنان خویش و تکیه بر تحقیق
آنان چه اینجا عمده محض دعوی زبانیست و تسلیم دعوی زباندانی از عالی است یزدان دل دانا و چشم بینا
بهر آن داده است که کار دانش و بینش ازین هر دو گوهر فرا گیریم و هر چه بنگریم خرد بدستوری دانش آنرا
بپذیریم استادی و شاگردی پیری و مریدی نیست که تنها اعتقاد بس باشد و بدین کلمهٔ مشهور که پیر من
خس است اعتقاد من بس است از باز پس ایستی روی و هم شعر هرزه شتابی بی جاده شناسان بر دارند
آنکه در راه سخن چون تو هزاران در رفت # برهان قاطع توسن با اول بثانی مجهول رسیده و میم مفتوح
بنون زده قصبه ای گویند که صد پاره ده در تحت آن باشد و جمع آن تومنات است و بعضی گویند ترکیست
قاطع برهان یعنی گویند ترکیست مگر در ترکمان جامع عربیست که جمع آن تومنات ورد ولی فی
بیچاره این لغت را از سومنات آورده و او را مجهول بنویسد و او خود کجاست که مجهول صفت آن افتد

دیگر صد پاره و هشت فرزانگان را بهم میتیزند پارچه یعنی چه دانسته که لفظ ترکیست در تحریر لغات ترکی اعراب بالتحریف نوشتن
رسم افتاده است او علامت ضمه تای فوقانی و الف علامت فتحه میم آرینه تومان بسیند و تمن خوانند بتای مضموم
و میم مفتوح و تمن ترکی بست را گویند و یوز صد را و منکتا را بمیم مکسور و نون ساکن هزار را برهان قاطع تهم بفتح اول
ثانی و سکون میم شخصی را گویند که در بزرگی جثه و ترکیب قد و قامت و شجاعت و مردی و دلیری و دلاوری و یلی نظیر نداشته
باشد و تهمتن مرکب از اینست و بسکون ثانی هم بمعنی آمده است قاطع برهان وای بروزگار من که با کدام خرس
در جدال شده ام تهم تنها به معنی شخص تنومند می نویسد و تهمتن امر است که این میگوید و بار بعد ازین فصل بفاصله تهمتن بسطر از دو
و بین از آنکه اسم رستم است نشان سپاه بمعنی ترکیبی بهمتاتن می نویسد یعنی سپهدار و لشکر کش سران سپهدار اند و بندگی
و فرمانبری نیز معنی آن نشان سپاه بنا درستی این بیان که محتاج بیان نیست منفهد و پراگنده گوئی سرا و را
و تهم را بسکون تا هوز نون هم نیز قیاس میکند عیاذا بالله نه تهم تنها بمعنی مرد تنومند است و نه بسکون ثانی درست است
و نه معنی ترکیبی تهمتن افاده معنی سرلشکری و سپهبداری میکند و معنی بندگی و فرمانبری خود با اینهمه معنی لایعنی
منافات کلی دارد و راستی اینست که تهم تحقیق بر وزن بهم در پارسی قدیم اسم فلک نهم است که آن را اطلس و عرش
گویند و تهمتن مرکب از اینست چون پیلتن و رویین تن و سیمین تن در ینصورت مرد قوی هیکل را تهمتن خوانند نه تهم
و سپهدار و لشکر کش تهمتن چرا گفته شود بسا سپهداران و لشکر کشان باشند که لاغر اندام باشند بالجمله چون رستم اندر
خلقت جسیم بود او را تهمتن می گفتند یعنی تنی دارد چون فلک الافلاک برهان قاطع تیزی بکسر اول و ثالث
و سکون ثانی مجهول و تحتانی به معنی عربی است مراد از آن عربی نژادان فارسی زبان باشند قاطع برهان
نخست خوبی عبارت مشاهده توان کرد عربی نژادان فارسی دانان طرز تحریر که این شود رستم ثانیان
داوگر گویند یا شما یان داوگران جمع و موصوف کافیست و اجاده و صفت نا انصافیست دانسته شد که نه بزرگ
تبریز نیست و نه شناسای حقیقت لفظ تیزی حاشا که تیزی بمعنی عربی باشد آری مرادف عربی تازی است و
تیزی اماله آن و این لفظ جز بضرورت رعایت قافیه بر زبان کلک سخن وران نگذرد و در صورت اماله بیان
معنی عربی نژاد و بیدر وا فاده صفت فارسی دانی نه کند تشبیه تیغ دو دستی می نویسد و از آن تیغ دراز میخواهد
و تا این را در ذهن دیگران رسوخ بخشند یعنی به مقدار دو دست این کلمه را در پایان نگارش می نگارد و خدارا
ای خردمندان از عهد آدم تا این دم تیغی که در درازی باندازهٔ دو دست باشد کجا ساخته اند بیچاره
نه خود داناست و نه آموزگاری دارد و نه طبعی سلیم و قیاسی صحیح با خویشتن آورده است تیغ دو دستی

آنرا گویند که چون هنگامه پیکار گرمی پذیرد و دو لشکر درهم افتند جوانمردان تیر و تفنگ فرو نهند و لاو عنان تکاور بدندان
گیرند و بهر دو دست تیغ زنند چنانکه در شجاعان عرب مردی بود طاهر نام که در کارزار بهر دو دست شمشیر میزد و از آنجا
که تیغ زنی کار بدست راست است اهل عرب طاهر را ذوالیمینین می گفتند یعنی از یسار نیز کار یمین میگیرد
و دیگر تیغ دو دستی آنرا نیز توان گفت که یک تیغ بهر دو دست بر جانور تنومند زنند برهان قاطع
ثغ بضم اول و سکون غین نقطه دار بفارسی بت را گویند که بعربی صنم خوانند قاطع برهان ثای مثلثه
مانند ذال معجمه نیست که شرف الدین علی یزدی در قطعه خویش از فارسی بودن آن انکار کرده است
همه بر آن متفق اند که ثای مثلثه در فارسی نیست ثغ لغت فارسی چگونه خواهد بود و همان فغ بفتح فای سعفص
در فارسی بت را گویند تعلیه در فصول سابقه ازتنگ را بشش صورت مسخ کرد چون نوبت بفصل ثای مثلثه
رسید لغتی کم کرد فغ را ثغ گفت و اثرنگ را که آن نیز غلط بود سر برهنه کرد و ثنگ نوشت حال آنکه
نبودن ثای مثلثه در پهلوی و پیدا بودن کاف پارسی در عربی از مسلمات جمهور است هر آینه این لغت
نه پارسی توان پنداشت نه تازی غلط انگاشتگی گویم و اثبات آن گفتار به اغلاط نخواهد دانسته باشند بیشتر لغات
منقوله این بزرگوار به اوراق پهلوی زبان روپی ما نه که هیچکس بلکه خود آن زبان را نمیداند و نیز فارند که این
لفظ نکبت و ان از قسم کیا کسی ... اند از ان لغاتست ثنگ بثای عربی و کاف عجمی که از ...
و ثنا از عربیست لا جرم ... مجهول الاصل است تشبیه جغد را در فصل جیم عربی آورده و باز در فصل
جیم فارسی ذکر کرده و در جغبت که بمعنی حشره ... یعنی توشک است کلام ... جغبت و جغبوت
و چغبوت بجای موحده نون بسه صورت در فصل جیم عربی مع الغین نگاشته و جغبت و جغبوت و
چغنت بدین سه هیئت در فصل جیم فارسی رقم زده و در شش جهت از پراگنده گوئی در تم برهان قاطع
جگر بزبان ... گرد و خاک را گویند و بزبان علمی هند نیز همین معنی دارد قاطع برهان زبان علمی هند
ما نمیدانیم که در این باره سخن از ... این خود می شنویم که باشند گرد و انگیز را در عرف اهل هند جهکر گویند
بجیم ... التلفظ بهای هوز و کاف عربی ... و ... ثقیله هندی عرفی در قصیده مدح کشمیر ...
ع آن ... هند گر آید جگر آید ... و این همان ... که تغیر لهجه در کلام خود آورده است حاشا
که لغت پارسی الاصل باشد برهان قاطع جلکاره بروزن هرکاره ... و ... تدبیر ... و ...
گویند قاطع برهان در فصل جیم مع الدال جدکاره و ... در فصل جیم مع الکاف الفارسی جگاره نوشته

و اینجا که فیصل جیم با لام است جلکاره بر وزن هرکاره مینویسد عقل فتوی میدهد که یک لغت از این هر سه صحیح باشد
و دو غلط هر آینه غلط از صحیح در مقدار افزونست حق تحقیق آن جد کاره به جیم عربی مضموم بر وزن شتاب
به معنی راهها مختلف آمده است و باقی همه وهم و وسواس ست گمان و قیاس مغلطه جاری مفتوح اول و ثانی
مشدد و بالف کشیده و تنوین برای قرشت مینویسد معزز رحمت خدا معنی آن نشان میدهد و شیخ النجاه عز
آن می آرد و ما تا این لفظ را پارسی می پندارد و دانایان دانند که در الفاظ فارسی هیچ لفظ متحرک الآخر
نیست این تنوین حرف آخر است از مغلطه و مضحکه السنوتر یا لغت عربیست یا اختراع این ساده لوح
برهان قاطع جمدهر با دال ابجد بر وزن خنجر سلاحیست که آنرا در هندوستان کتار گویند بر وزن
قطار و اصل آن جنب درست یعنی پهلو شکاف بهندی یعنی دندان عزرائیل قاطع برهان سخن فهمان
را دعوت میکنم و بر خوان دعوت صلا میدهم تا گرد آیند و جام نشاط بر یکدگر پیمایند هر که از من نیز
عمر ده تر است چون بفهمیدن معنی این عبارت دل بندد ببینیم که چگونه بی اختیار می خندد جمدهر را نام
کتار قرار میدهد و کتار را بتای قرشت می نگارد گویی از بودن تای ثقیله خبر ندارد و نیز این قدر نمی شناسد
که کتار بتای ثقیله هندی حربه دیگر ست و جمدهر حربه دیگر آنرا هیئتی دیگرست و این را صورتی دیگر
مغلطه آخر آن که جمدهر را بدال ابجد و رای قرشت تعریف میکند حال آنکه آن لغت هندیست بدال
مختلط التلفظ بهای هوز پیوسته یعنی جمدهر این همه گفتگو در فروع بود مغز را باید که در اصل جنب درست
یعنی پهلو شکاف جنب عربی و در که صیغه امرست از دریدن فارسیست لفظ با آنکه در اصل هندیست
و هندیان نه عربی دانند نه فارسی نام حربه اختراعی مرکب تازی و پهلوی چگونه نهاده باشند بعد از
رفع و دفع این وسوسه میگوید که بهندی یعنی دندان عزرائیل یارب آن اصل که جنب در یعنی پهلو شکاف
نشان میداد کجا رفت و این عبارت که عزرائیل خاتمه است فرع آن اصلست یا خود اصلی و فصلی دیگر
ست درین حکایت خر و جز این قدر نمی پذیرد که در زبان سنسکرت عزرائیل را جم گویند پس اگر دهر بدال
مختلط التلفظ که در هندی صیغه امرست به معنی دندان نیز آمده باشد جمدهر را دندان عزرائیل توان گفت
ورنه این نیز منجمله هذیانات خواهد بود تبلیه جوجر بضم اول و فتح ثانی بر وزن هنر به معنی بالا مینویسد
که مقابل پستست و نشان میدهد که فارسی ست یا عربی یا ترکی بوالعجبی بفتح اول و سکون ثانی که قافیه
دور و غور تواند بود به معنی ستم میگوید و نام نخستین خدا جام جمشید که بر لب جام بود و نیز می نویسد و درباره

تسمیه خط جام چنین می نگارد که اگر مثل جمشید این رای شنیده باشی از قضا بیرون میکشید میسراید که چون باده
تا لب جام رسد جام لبریز گردد و خورنده آن مست و بیخود شود و گوئی بران می آشام ستم کرده باشند من
میگویم که نام خطوط جام یا جمشید نهاده باشد یا حکمای آن عهد هر آینه آن مردم را این وجه تسمیه چرا در
اندیشه گذشته باشد آری جمشید جام ساخت و خطرا جور نام نهاد و وجه تسمیه این بر کسی آشکار نگردیده است که
جور لفظ عربیست و جمشید و جمشیدیان این زبان نداشتند بعد از جام جهان نما نه جامی بود که ساقی
آنرا در انجمن بگردش آورده و هر کس ازان جام باده گلگفام خورد خاصه اینچنین فرومایه که نقل انجمن و
دستخوش اهل بزم باشد فی الجمله جور نام خط جام جهان نما بوده باشد اما نه بمعنی ستم و نه از بهر این غرض تشبیه
جوله مخفف جولاه نبشته و راست نوشته جولاه و جوله بافنده را گویند که عربی آن حایک ست و مجازا
کلاش را گویند که عربی آن عنکبوتست جوله اسم عنکبوت چنانکه ناقل گمان کرده است نه هندیست
دیگر در هندی نام مرض فالج نشان میدهد و آن جهوله است بجیم مختلط التلفظ نه جوله چون این فصل را
بپایان میرساند در فصل دیگر میخروشد که جلاهه بجیم مضموم و لام مفتوح و های هوز دیگر دوخته مخفف
جولاهه است و اینقدر نمی فهمد که جولاهه همان جولاه است که های ثانی دران فزوده اند مثل نخجوا
و نخجوار اینجا بالعربی ست که بسیار فرزانگان را افتاده است و همچنین الفاظهای آخر را های تانیث
می اندیشند و مرد را بکسی و زن را بکسه مینویسند حال آنکه در الفاظ فارسی این قاعده هیچگونه مضا
نمیتواند پذیرفت بلکه فارسیان در الفاظ عربی نیز تصرف کرده ها در آخر لفظ آرند و تانیث منظور ندارند
چنانکه موج و موجه و معشوق و معشوقه همان موج ست همان معشوق نه اینکه مرد را معشوق گویند و زن را معشوقه
و گواه من درین دعوی ازین رباعی شعر تانیست و این رباعی از میرزا محمد قلی سلیم طهرانیست شعر
مفلس چو شدیم رو بدو آوردیم ما معشوقه روز بینوائیست خدا ؟ کوتاهی سخن جلاهه بجیم مضموم و فتحتین
از تخفیف جولاهه وجه و نمیتواند گرفت جولاه لغت ست و جولاهه مزید علیه و جوله مخفف تشبیه
میگوید که جه بجیم مکسور زنان فاحشه را میگویند ما هی پرسیم که چون جه را که کلمه ثنائی ست بمعنی جمع
آورد و مفرد آن چه خواهد بود باز در فصل گاف … میگوید و همیگوید که بمعنی فرادیس بود که جمع فردوس ست
اینجا نیز از پرسیدن اسم مفرد گذر … نداریم دیگر جهان را در لغات شمرده و هموزن آن مکان آورده
مگر اهل جهان جهان را نمی دانند و مکان را می شناسند ازین مقام هم بگذر و بنگر که جهان بکسر اول و فتح

ثانی مخفف جهان که خود آنرا بهم و فتحه معروف شست بنویسید خدایا و تخفیف تغیر اعراب رسم کجائیست تنبیه
در شرح لفظ چال بعد آوردن معانی دیگر میگوید که بزبان متعارف اهل هند رفتار را گویند و امر نیز هست
با برهیم که چال بمعنی رفتار مسلم اما صیغه امر چل ست نه چال برهان قاطع ججی بکسر اول و سکون ثانی و
تحتانی بمعنی سبزه کهنی نه دهم زنی قاطع برهان ججی به اول مفتوح صیغه واحد حاضر ست از بحث مضارع
چخیدن هراینه باید که ججی بر وزن اخی باشد سکون ثانی بمعنی چه تنبیه چغریدن و چغریده در فصل بمعنی
التفات و خوف آورده التفات و خوف نه مرادف یکدیگر و نه ضد همدگر باز چون در فصل چغریدن
و چغریده که بجای زای قرشت زای هوز وارد آورده بمعنی التفات التفات نکرده همان خوف و بیم بود
نوزاری کردن افزوده گمراهی و آن نیز بصد رنگ نهی علم و خبی فرهنگ برهان قاطع چکری بضم اول
بوزن مقری نوعی از ریواس باشد و بهندوستان دختر را گویند قاطع برهان شاید در دکن که مسکن
جامع لغاتست دختر را چکری میگفته باشند ورنه در هندوستان چهوکری گویند بجیم فارسی مختلط التلفظ
و واو مجهول در لهجه مغلیت که آن نیز بر ناقل تهمت ست چوکری میگویند بواو نه چکری بی واو مگر گفته اید
که های مختلط التلفظ را مغلیت برده و واو را فیت خورده تنبیه صاحب برهان قاطع در شرح لفظ
خانه گیر میفرماید که آن فاروز باید ستاره خانه گیر طویل هزاران منصوبه باشد کیست تا معنی این فقره را
خاطر نشان من کند همانا این کلام دیو بندون هزار دست خواهد بود اگر گویند نام هفت بازی نرد نوشته
است گویم در آن بیان نیز غلط گفته است نام بازی اول زباید و نام بازی دوم فاروو نام بازی ششمین
هزار دست نه هزاران قطع نظر از تقدیم و تاخیر هزاران را با آنکه الف و نون در آخر افزوده است آن بیچاره
غافل از آن بوده است که هزاران منصوبه یک کلمه مرکب فهمیده میشود و در واقع منصوبه نام یکی نه بازیست
انباز همای هفتگانه تنبیه خره بخای مضموم و خورده مع الواو معدوله را در هم آمیخت و در توضیح اعراب
آبروی دانش و بینش ریخت هر دو لغت را یکی پنداشت و بهرگونه معنی انباز و مرادف یکدیگر نگاشت مگر
در روز میثاق پیمان بسته است که جز غلط نفهمد و بدرستی که راستی اینست که خره بخای مفتوح و های انتهای
حرکت کنجاره کنجد و بذر و دیگر را گویند و آن چیزیست که پس از کشیدن روغن باز میماند و درین لغت رای
قرشت را هم بتخفیف توان خواند و هم بتشدید و خره بخای مضموم و رای مفتوح و های مختفی نور قاهر را گویند
و از اینجاست که خرا اسم آفتاب باشد و شید بشین مکسور و یای معروف در آخر آن افزوده اند مثل جم و جمشید

باید دانست که شید در معنی با فروغ متحد است و یکی هم بدین صورت یعنی خره بجای مضموم بمعنی صوبه و ضلع نیز آمده
است چنانکه در قلمرو ایران که بر پنج صوبه مشتملست خرهٔ استخر و خرهٔ اردشیر و خره داراب و خرهٔ قباد و خرهٔ شاپور
نویسند و خوره بواو معدوله جذام و دار الثعلب را گویند و نیز اسم گیاهیست که آنرا در عربی ارضه نامند و اینها
را باهم نیامیزد و در اعراب سر رشته گم نکند مگر آنکه نابینا باشد روان سعدی شاد و بر روان پاکش آباد
که دانش را میستاید چنانکه میفرماید **شعر** چه خوش گفت لقمان که نازیستن + به از سالها بر خطا زیستن **تنبیه**
تنبیه خسانید و خسانیدن و خساید از ماضی و مصدر و مضارع سه لغت آفرید و مضارع صیغهٔ مستقبل
نام نهاد با این همه گزیدن و بدندان ریش کردن معنی قرار داد و سند بیاورد من چنان دانم که این همه
خستن هست یا خاییدن که حکیم و کسی آنرا مسخ کرده است **تنبیه** خشکاخور بدین صورت می نویسد گویی
این کلمه را یک لفظ میشمارد و از اصل کار آگهی ندارد که آخر خشک بی الف و معدوله و حرکت امی نوشت
جای بی نفع و بی فیض را گویند و آخر چرب محل کثیر النفع را خوانند خشک آخر و چرب آخر مضاف و
مضاف الیه مقلوبست هر آینه نباید که متصل و باهم نوشته آید **تنبیه** خشن خانه لفظی غریب از روی تصحیف
بهم آورده است و غافل ازین که صحیح خیش خانه است بیای تحتانی مجهول بر وزن پیش خانه چنانکه
خود در فصل خا مع الیا خواهد آورد و خشن خانه مضحکه بیش نیست **گمان قاطع** خفچاق با جیم فارسی
بر وزن چخماق مردم اصیل و ترکان صحرا نشین باشند و نام بیابانی هم هست از ترکستان که بدشت قپچاق
مشهورست **قلع قاطع برهان** در شرح این لغت طرفه سخنی بکار برد اول نوشت که خفچاق مردم اصیل و
ترکان صحرا نشین را گویند و سپس نگاشت که نام بیابانیست مشهور بدشت قپچاق حاشا ثم حاشا که
چنین باشد نه خفچاق نام مردم است نه قپچاق اسم دشت خفچاق نام دشتی است که در اقصای ترکستان
است و آن دشت مسکن و موطن ترکان است اگر باشندگان آن بادیه را خفچاق گویند گفته باشند
چنانکه رومیان را بروم و روسیان را روس و عربیان را عرب اما خود اسم فرقه و طایفه نیست خفچاق را
قپچاق گفتن بدان ماند که کلاه را ازار نام نهند و قبا را عمامه خوانند قپچاق در اصل برخت میان تهی را
گویند چون سلطان اغوز خان جد اعلی اتراک پادشاه شد مغول را فرقه فرقه ساخت و هر فرقه را نامی
دیگر نهاد ایغور خلج کلته قپچاق و جز این چهار نام نامهای دگر نیز هست و هر لفظ جز بدین اصطلاح
مقرری معنی دیگر هم دارد پس قپچاق نام گروهیست از مغول و خفچاق اسم صحرائیست در ترکستان

واین هر دو را نیا هر دو گمروبیدانه و ترک و مغل را ایلی نداند مگر از خر و بیگانه هم چنین در شرح لغت خلج معنی این لغت
صحرانشینان و ترکان میگوید حال آنکه خلج نه ترکانند نه صحرانشینان همان نام ایلی ست از مغول و ایل
بالف مکسور و یای مجهول در زبان مغلی گروه را گویند و بمعنی مطیع نیز آمده تنبیه خواک با واو معدوله و کاف
فارسی هم اسم مرغ خانگی نشان میدهد و هم بیضهٔ مرغ را بدین نام میخوانند من میگویم که خواک با واو معدوله
و کاف فارسی غلط و اسم مرغ غلط در غلط خایه و خایک بافتحه کاف تصغیر بیضه گویند کاف تصغیر همان کاف است که در نمکین
آمده هست خاگینه که نان خورشی ست مرغوب مشهور مرکب ازین هست چون نرینه و سیمینه بسبب کثرت
استعمال یای تحتانی از میان رفته و خاگینه مانده یا آنکه بسبب کراهیت لفظ خایه یای تحتانی از میان انداختهم
اند می باید فهمید که بهر دو ایی ضعیف بیضه مرغ را هاک گویند و چون تبدیل های هوز بخای معجمه و بصورت
خاک نیز میتوان گفت و خاگینه را ازین اسم مرکب توان دانست خواک بواو معدوله و کاف فارسی هیچ
صورت با معنی نیست برهان قاطع خوپله یا ثانی معدوله و بای فارسی بر وزن طلبله بمعنی ابله
و نادان باشد قاطع برهان تصحیف خوانی و انگاه بدین ابلهی و نادانی ائمهٔ فن لغت بر همین
اتفاق دارند که ماقبل واو معدوله مکسور نمیباشد مگر در دو جایی در لفظ خویش دوم در لفظ خوپله چنانکه خود نیز
در فصل خای معجمه واو خوبله بیای تحتانی بعد از واو خواهد آورد و خوپله بیای فارسی یعنی چه سخن کوتاه این
همان لغت ست که بی او معدوله و الف در آخر زبان زد زنان هندست یعنی خیلا بمعنی ابله نادان بیده زبان
انصاف انصاف مرا خوی از تحسین فرو چکید تا این همه خس و خار از راه لغت فرو رفته ام و جهان آفرین
مزدی و یکی پنج هیچ بلکه ازان نیز گذشته همین واو میخواهم و دیگر هیچ در فصل جیم عربی مع النون جنبور
بر وزن ابی فرو در فصل جیم عربی مع الیای تحتانی جلیور بر وزن کینه ور و در فصل جیم فارسی مع
الیا چیبور بر وزن سیر دو در فصل خای معجمه مع النون خنبور بر وزن طنبور و همدرین فصل خنبور بر
وزن جگی گمرو و در فصل خا مع الیا خیلبور بر وزن هجر شش اسم از مهر پل صراط آورده پندارم در تصحیف خوانی
نیز همتی قوی و نظری همه جا رس نداشت که بسیاری از الفاظ را که یکی از آنها چیبور ست فرو گذاشت لهذا
بالجمله دعوی میکنند که بزبان ژند و پاژند پل صراط را این گونه نامها اند هر قدر نمیدانند که از صد سینه ...
و پس ... بکسرین تا فتح عصور حشر احساد و عبور صراط در هیچ کیش و ملت سخت نیست از چهم الی این
بمقتضای رحمت خاص ... از این واقعه تا خبر دادم تا امت خود را از خطرهای راه آگهی بخشید

هرگاه در آیین گبران فرزند دشتیان از صراط نشان نباشد نام حسیان خواهد بود از میوه و گل آنچه در پارس
نیست مخصوص بهندوستان است بزبان دری و پهلوی و پارسی نام نداشته باشد پل صراط که از معتقدات
زردشت نیست در زند و پازند چرا نام برند لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اگر گفته اید
که چون پارسیان کیش عرب گزیدند و نام صراط شنیدند بزبان خویش از بهر آن اسمی تراشیدند پس
از آن که این قاعده را روا داشته باشیم می پرسیم که از شش اسم صحیح کدام است **برهان قاطع**
دارگوش با کاف فارسی بواو رسیده و بشین نقطه دار زده امر به نگاه داشتن باشد یعنی نگاه دار و محافظت
کن **قاطع برهان** دار صیغه امر است از داشتن و گوش مشهور و گوش داشتن اگر با ضافت
سمت و سوی و جانب نباشد افاده معنی نگاه داشتن میکند و گوش دار صیغه امر است از گوش داشتن
خواهی گوشدار گویند خواهی دارگوش نویسند این دو لفظ در ذیل لغات آوردن همچنان بلکه همانست
کتاب بیار الفتی قرار دهند یاد دارم که در ایام دبستان نشینی یکی از کودکان شهر بمکتب من می آمد
و آمدنامه با خویش می آورد و در آن هیچ مصدر در آن کتاب بی اضافه اسمی نبود چنانچه هوش آوردن
و گه گشتن و سنگ زدن کس نه پندارد که من این سه مصدر بطریق مثال آورده ام بلکه از آن کتاب
خانه خراب فقط یاد مانده است درو همه همچنین بود **تنبیه** والاد و والانه بمعنی دهلیز خانه می نویسد
هم در فصل بای موحده بالف بالان و بالانه نیز بدین معنی نوشته است چون بای موحده با واو تبدیل
می یابد هر آینه بعد از بالان و بالانه والان و والانه در روا و مع الالف می نگاشت الان و والانه از کجا
آورد اگر آن صحیح است این غلط و اگر این صحیح است آن غلط والان و بالان هر دو بدل هم نمیتواند بود
برهان قاطع دامن خشک کنایه از دامن خالی باشد و عدم صلاح و تقوی را نیز گویند
قاطع برهان آنچه از روی کلام اهل زبان به ثبوت رسیده آنست که تر دامن بمعنی فاسق و گنهکار و خشک دامن
بمعنی متورع و پرهیزگار است خلو دامن و عدم تقوی را چه گنجایش نگارندگان فرارسند که پیش از این در شرح لفظ
تر دامن این لغت را بمعنی فاسق و فاجر آورده و اینجا از دامن خشک نیز عدم صلاح و تقوی میخواهد
یارب این دامن چه بلاست که اگر تر نویسند نیز معنی فسق دهد و اگر خشک خوانند هم افاده معنی سلب تقوی کند
تنبیه دانش دانش پژوه دانش گر دانشور دانشمند دانشی شش لغت آورده و لفظ دانشمند را در
بنامی گذارش معنی بکار نبرده و در ذیل لغات ننوشته از آن شش لغت دانشگر لفظی غریب است و که اطلاق

این صفت جز بر خدا روا نباشد چه این لفظ من حیث المعنی مرادف ثنش آفرینست تنبیه دانک بفتح ثالث
اسم جنس حبوب قرار میدهد و بضم ثالث اسم طعامی قرار میدهد که از گندم و ماش و عدس و کله پاچه گوسفند
پزند و بعد ازین همه شنخوار میفرماید که در ملک دکن مهتر چاره وادار را گویند من می اندیشم که دانک همان
تصغیر دانه خواهد بود ولیکن هند میخواهد و دانک اسم طعام وقتی باور دارم که دیده باشم یا شنیده باشم
که کله پاچه را با ماش و عدس و گندم و جو هم بپزند اگر از ناکسی دیو در دعوت هم مندون هزار دست پخته
باشد بماچه مارا سخن نه در مطعومات بنی آدم ست و اینکه اسم مهتر چاره وادار میگویند نیز غلط است زیرا که ان بدال
مختلط التلفظ بهای هوز و نون مفتوح ست یعنی دهانک بفتح نون نه دانک بضمه نون آری دانک جهانگیر
اسم خور شلیست که در شادی دندان برآوردن کودکان شیرخوار پزند اما عدس و ماش در این نسخه افزوده
حکیم محمد حسین دکنیست **برهان قاطع** دانم بفتح ثالث و سکون میم بمعنی توانم باشد **قاطع برهان**
دانم چنان دانم که صیغه متکلم ست از مضارع دانستن یکی از مشتقات نام بردن و لفظ آخر را ساکن المون
و در شرح معنی همان صیغه متکلم از مضارع مصدر دیگر اوردن من میگویم که حیثیت انا یان مانند معهذا
اگر دانم و توانم در معنی مرادف همدگر باشد این جگر تشنه تحقیق را نیز بفهمانند **برهان قاطع** دب بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی نگاهداشتن باشد و بهندی جهانیدن اسپ را گویند و بابای فارسی دائره را نامند
و بعربی دف خوانند و دف خوانند معرب آنست و بضم اول در عربی خرس را گویند اگر قدری از خون خرس بکسی
که دیوانه شده باشد بدهند عاقل شود **قاطع برهان** اول می پرسم که در کلمه دو حرفی اشاره بسکون
ثانی کدام فائده دارد سوال دیگر آنکه دب بمعنی نگاهداشتن بمنطق کدام گروه ست سوم دیگران می پرسم
که دب بمعنی جهانیدن اسپ هندی کجائیست چهارم کشایش این عقده دشوار آرزو دارم که بعربی
دف خوانند و دف معرب آنست این فقره چه معنی دارد اگر دف تعریب ست چرا گفت که بعربی
خوانند و اگر دف اصالة لغتی از لغات عرب ست چرا ننوشت که دف معرب آنست بالجمله مشاهده شد
این عبارت جائیکه خاصیت خون خرس مینویسد دلم بر بیکسی های این ناعاقل می سوزد
آیا کسی از غمخواران و بیمارداران نبود که هرگاه این بیچاره آهنگ نوشتن برهان قاطع کرد وآن مقدمه
جنون بود خون خرس بگلویش ریخت و به بینی میدمید و بکف پای می مالید تا از رنج سودا می رست لیکن
از هذیان می نرست تنبیه دشم را سیزده معنی بخشید افسرده و غمگین و اندوهناک و رنجور و بیمار و آشفته

وهم مست و مخمور و فرو افگنده و اندیشه مند و سیاه و تیره و تاریک پرسیدن عیب نیست من می پرسم که غمگین
واندوهناک یکی نیست رنجور و بیمار یکی نیست تیره و تاریک یکی نیست با این همه اگر گفته باشد بیا چه
فرو افگنده چه معنی دارد گرفتیم که در اصل سر فرو افگنده بود کاپی نگار سر را فرو گذاشت فرو افگنده نگاشته
مست و مخمور را بمعنی متحد نگرد چگونه پنداشت مست کسی را گویند که شراب نوشیده باشد و دماغش
رسیده باشد و مخمور آنکه نشه از نهادش بدر رفته باشد و او را فاژه و خمیازه فرو گرفته باشد بان در منطق
عوام کالانعام هر که مست باشد او را مست و مخمور گویند کلام صاحب برهان بیشتر از این و ست است
آری در شعر مرادف زشت و بد و ناخوش ست تنبیه در شرح لغت دستنبو بعد نگارش معنی در حاشیه می‌نویسد
که نباتی باشد گرد و کوچک و الوان شبیه خربزه بهر آینه پرسش دارد که خربزه نبات ست یا ثمر و خود کدام
نباتست که گرد و کوچک و الوان تواند بود تنبیه زن حائض را دشتان بفتح دال بنگارد و خبر ندارد
که دشتان بدال مضموم ست مرکب از دشت بضمه دال بمعنی زشت و نجس و الف نون حالیه تنبیه دشوار گر
بقول خودش بوزن هشیار گر بمعنی کوه و کوهستان و دشنگ هم بقول جامع بوزن لطیفک بمعنی
شست و این هر دو لغت سند طلب ست تا در فرهنگهای دگر نه بینیم نگرویم آنچه صحیفه نگار سیدانند آنست
که نه دشوار گر بلکه دشخوار گر به کاف پارسی مکسور نه اسم کوه بلکه اسم شهریست که بر فراز کوهی آباد کرده اند
بها اگر مخفف کرده دگر با وجود افاده معنی تند و معنی شهر نیز می آید و دشخوار گر از ان گفتند که آن کوه
بلند و رهگذرهای دشوار گذار دارد تنبیه در صفت دل می‌نویسد که بعربی قلب خوانند و وسط هر چیز را
نیز گویند و بمعنی باژگونه هم هست ما میگوئیم که دل ترجمه قلب باستعاره و مجاز است لیکن دل بمعنی باژگونه هرگز
نیامده و تطابق آن بمعنی قلب قیاس مع الفارق ست تنبیه دندان آ پیش و دندان آ پیشین دندان آفریش دندان
پیشین دندان فریش دندان کار این شش اسم از بهر خلال هم با این تقدیم و تاخیر و ششم فصل آورده
یا بهر تقدیم و تاخیر قاعده چیست و اگر قاعده هم قرار داده باشد فایده کدام ست تنبیه در دوسانیدن
و دسانیدن و دسنده و دوسیده و دوسیدن را متعدی و لازمی را در هم آمیخت نخست صیغه ماضی از
بحث متعدی آورد آنگاه مصدر متعدی رقم زد پس صیغه جمع حاضر از بحث مضارع لازمی
و از آن بعد صیغه فاعل و پس از آن مصدر و در انتها صیغه مفعول نوشت حقا که هر چه این فضول نوشت
بی ربط و نامعقول نوشت مصدر را لازم بودن و معنی آن نگارش و در آوردن سبب است از این هم

میتوان گذشت و سیدن بمعنی چسپیدن اگر غلط نگیم مصدر آفریدهٔ صاحب برهان هست تا در کلام سخنوران
یا فرهنگ دیگران از نظر نگذرد باور نتوان کرد تنبیه دیز را بمعنی برنگ عموما و بمعنی رنگ سیاه خصوصا
و شبدیز را مرادف شبرنگ می نگارد و این مغالطه ایست فی الاصل سخن اینست که دیس بدال مکسور و یای مجهول
لغتیست فارسی بمعنی مثل و مانند و دیز بزای هوز بدل اینست چون اباز و اباس لاجرم بمعنی فارسی شبدیز
مانا بشب ست چون توسن خسرو پرویز سیاه رنگ بود که آنرا و عرب هنود شبگون نامند آن اشب دیجی گفتند
برهان قاطع دیباس بروزن ریواس ترجمهٔ توضیح باشد که از واضح شدن و ظاهر گردیدن باشد
مؤید برهان آشکار باد که چون نگاه نظر در بین آهو گیری برهان قاطع منطبعه هست و عنهمان
کارگاه انطباع جا بجا حاشیه ها نگاشته اند اما همه در اغلاط لغات عربی و چون صاحب برهان
چنانکه در فارسی کورست بعربی نیز اعمیست لاجرم آن اغلاط بیشتر بجاست کس چگوید صاحب برهان
همه جا کج سیر و ذاهبی وار و معوج و قیاسی وار و نادرست و فکری وار و نارسا اما حاشیه که در توضیح لغت
دیباس رقم زده اند بجاست گویی درینجا برین بیچاره ستم رفته و ناوک اندیشهٔ حاشیه طرازان خطا کرد
دیباس لغتیست دری و پهلوی بمعنی توضیح و تصریح در کتب لغت عربی چرا یافته شود و اینکه در دیگر فرهنگهای
فارسی نشان ندارد صحت لفظ را زیان ندارد تیمسار ساسان پنجم که ترجمهٔ دساتیر رقم کرده اند دیباس را
بمعنی توضیح چند جا آورده اند حسن اتفاق را نازم که مرا نیز در شرح یک لغت با شارح و کنی همزبان
ساخت **برهان قاطع** راستاد بسکون سین بروزن بامداد وظیفه و راتب را گویند **قاطع برهان**
راستاد غلطست صحیح رستادست که مرکب از رستی و داد است رستی بسین مضموم بمعنی احضر و داد صیغهٔ ماضی
از دادن و در اینجا بمعنی مصدر و در خور بسبب کثرت استعمال رستست داد شد چون دو حرف قریب المخرج
برافگندن احد المتجانسین رسم ست رستاد ماند **برهان قاطع** راوش بفتح ثالث بروزن آتش
کوکب مشتری را گویند **قاطع برهان** با آنکه در اصل لغت غلط و واو داشت شاید وهم که بلفظ آتش ا
بفتح ثالث نگاشت گویی گفتار هر او در باب فتحهٔ تای آتش راست پنداشت اکنون هوش بسوی این
سخن باید گماشت که راوش برای بی نقطه غلطست و فتحهٔ واو نیز غلط زاوش بزای نقطه دار بضم
طاوس و کاوس اسم سعد اکبرست که آنرا برجیس نیز گویند و اگر بحسب ضرورت شعر همزه بیفزایند ازین
نیز زاوش خواهد ماند بروزن خاموش چنانکه حکیم سنائی غزنوی در حدیقه زاوش را با هش که

مخفف هوش ست قافیه کرده است **فرد** فلک سادس ست زاوش را ه کو دهنده ست انش و هش را
برهان قاطع راه خفته کنایه از راهیست که بسیار دور و دراز و هموار باشد **قاطع برهان** بپناه بخدا
دور و دراز و هموار چه معنی دارد هموار با دور و دراز چرا مرادف باشد و راه خفته راه دور و دراز را چرا گویند
آری راه خفته راه خوابیده راهی را گویند که آمد و شد مردم از آن راه نبود و هیچکس بر آن راه تردد نکند
انصاف بالای طاعت ست خود جوهر لفظ دلالت برین معنی دارد و با معنی دیگر من کل الوجوه مخالفت
برهان قاطع ربا بضم اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ربودن باشد که مصدر بمعنی و امر ربودن
هم هست یعنی بربا **قاطع برهان** یاران برای خدا داد دهید و اگر نه دهید گله نیست باری قاه قاهی
خنده تبسمی در لفظ ربا بتقریر ثانی بالف کشیده مگر سزاوار استهزا نیست و در شرح معنی ربا بتحریر این فقره
که بمعنی ربودن باشد که مصدر ست و این فقره که امر ربودن هم هست یعنی برباد رخور آن نیست که دانایان
را بخنده آرد **برهان قاطع** رت بفتح اول برهنه و عریان را گویند و بضم اول تهیدست و بینوا و برهنه
و خالی را گویند **قاطع برهان** در صورت تغیر اعراب کدام تغیر در معنی بهم رسید اگر همچنین بنوشتن این
لغت کار سره می شد هر دو اعراب را یکجا می نبشت بفتح برهنه و عریان و بضم تهیدست و بینوا و برهنه
خالی زهی لفظ سنجی و معنی سگالی **برهان قاطع** رخشا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده
بمعنی رخشان و رخشنده و تابان باشد و بضم اول نیز گفته اند و رخشان بضم اول بر وزن عطشان
بمعنی رخشاست که تابان و روشن ست **قاطع برهان** رخشا و رخشان هر دو برای مهمله مفتوح جست
بنای دعوی ما بر اینست که رخشیدن مصدر ست از مصادر و رخشد مضارع آن و این تمام بحث بفتح
رای قرشت ست بعد افگندن دال که علامت مضارع ست رخش باقی بماند که صیغه امر ست چون
الف در آخر آن در آرند افاده معنی فاعلیت میکند مانند گویا و بینا و دانا همچنین چون در آخر صیغه امر الف
نون بیفزایند معنی حالیه دهد مثل گریان و خندان ضمه حرف نخستین درینجا چه کار دارد و دیگر باید دانست
که این مصدر با مجموع مشتقات باضافه دال ساده نیز می آید یعنی درخشیدن هر آینه درخشا و درخشان نیز
گویند رای غیر منقوطه در هر دو صورت مفتوح مقبول و مضموم مذموم **تنبیه** رکیدن بکاف عربی
و رکیدن بکاف پارسی در دو فصل بیک معنی بنظر رسید و باز در بحث زای نقطه دار هم بدان معنی نشان
رسید و هیچش در بحث زای فارسی نمی آرد گوئی بعد از سه خطا رای صواب گزید اینک از من باید شنید

اساس این لغت بر رای مهمله مهمل خواهی کاف عربی گوئی وخواهی کاف فارسی رای بی نقطه هیچگونه
مقبول نیست بودن زای هوز نیز سر آغاز لغت معقول نیست ژکیدن بزای فارسی مفتوح وکاف
تازی مکسور ویای معروف مصدریست فارسی بمعنی سخنهای زیر لبی که از روی خشم وغضب باشد
ترجمان در هندی بڑبڑانا **تنبیه** ساتگنی وساتگی وساتگین وساتگینی چهار لغت در چهار
فصل بی فاصله بمعنی پیاله شراب نبشت اینجا نیز همان سه خطا ویک صواب نبشت ساتگنی وساتگی وساتگینی
هر سه غلط آری صحیح ساتگین ومخفف آن ساتگن چون آستین مخفف آستن **تنبیه** اول سوخت صیغه ماضی
سپس سوختن مصدر آنگاه سوز صیغه امر از آن بعد سوزد صیغه مضارع هر مشتق لغتی جداگانه وگنجیدن
مصدر وامر در میانه چه پایه ریشخند دارد **برهان قاطع** سپی دیو بمعنی دیو سفید است که رستم در مازندران
کشت چه سپی بمعنی سفید باشد **قاطع برهان** ای بوبهره از خرد بی بهره سپی بمعنی سفید در کدام فرهنگ
دیده کاش مخفف سپید بنوشتی سپی بمعنی سپید یعنی چه اکنون روی سخن بسوی دانشوران است سپید دیو
وسپید دار پس از امضای قاعده ترخیم سپیدیو وسپیدار ماند نه سپی بمعنی سفید است ونه سپی مخفف سپید
وستبر وترخیم یک دال از میان برده است **برهان قاطع** ستاد بکسر اول بر وزن فتاد مخفف استاد باشد
که بر پای بود ونکت ومخفف ستاند هم هست که از گرفتن باشد وبا همعنی بفتح اول هم آمده است **قاطع برهان**
فصل مگر مصدر را که استادن است نیز نوشت وهم از مضارع وهم از مصدر بمعنی گرفتن نیز فرا گرفت مگر این
بوالعجب غول صحرای سخن است که مردم را در هر گام از راه می برد ستادن کجا ومعنی گرفتن کجا سخن این است
که ایستادن واستادن وستادن بمعنی قیام آمده است وچون مصدر سه صورت است هر آینه مضارع
نیز سه صورت دارد ایستد واستد وستد بسین مکسور وتای مفتوح وحال مشتقات دیگر نیز هم چنین اما ستدن
مصدریست دیگر بسین مضموم وتای مضموم در معنی با گرفتن مرادف ومضارع آن ستاند وامر آن ستان
است وهم از این مرکب است جهانستان وجانستان ستاد را مخفف ستاند نخواهد گفت مگر کور سواد وستادن
وستدن را یکی نخواهد دانست مگر کور مادرزاد بیچاره ستد را که بضمتین صیغه ماضیست از ستدن جا بی [illegible]
چون ستد بسین مکسور وتای فوقانی مفتوح مضارع ستادن است وناقل از دستور اشتقاق هرگز آگاه نیست
ومصدر او تصحیفات پیش پا نخورد ودر تجنیس تام چرا پایش بسنگ نیاید هر داند که اندکی هنگامش بکار برد
فرا خواهد رسید که صاحب برهان قاطع از آیین صرف فارسی آشنایه آگهی نیز ندارد که کودکان آن ناخوانان

دبستانهای دیلی گلستو تنبیه سغوسه بروزن کبوتر بمعنی عطسه مقرر باید بعد ازین فصل لی فاصله سغوسه
بر وزن ولوسه هم بمعنی میباید آینده در فصل شین شغوسه اسم عطسه خواهد گفت بچیر قلم کسیوسه اسم کدام
زدن نگاه داشت حق تحقیق آنست که شغوسه بشین مکسور و لون مفتوح و شین مفتوح در پای مختفی
عطسه را نامند برهان قاطع سد بفتح اول و ثانی بالف کشیده آوازی را گویند که در کوه و گنبد
و حمام و امثال آن بپیچد معرب آن صداست قاطع برهان یارب بپیش که نالم و داد از که
چو پیچم سدا بسین چراست و این بزرگ را اندیشه تعریب از کجا خاست فارسی آواز عربی صداست
تنبیه سرایان میطرید و بمعنی خوانندگی و گویندگی میفرماید تنها سرایش مینویسید و بمعنی زبان قال خلط
نشان میکنند حاشا که سرایان خوانندگی و گویندگی را گویند سرای صیغه امر است از سرودن بالف و نون
حالیه پیوند یافته مانند گریان و خندان و افتان و خیزان همچنین سرایش نیز ترجمه زبان قال نیست
بلکه ترجمه قال است آری زبان سرایش زبان قال و زبان ناسرایش زبان حال را نامند برهان قاطع
سرپرست بفتح اول و بای فارسی بروزن زبردست بمعنی خادم و خدمتگار باشد قاطع برهان
چون بفتح اول گفته بود آوردن هموزن چه ضرورت داشت معنی خادم و خدمتگار بی سند باور نداریم در
زبان اردو بمعنی متعهد سرپرست بی غمخوار را گویند اگر گفته شود که لغت اضداد است چنانکه در عربی مولی جواب
آنست که ما خود سرپرست را از آن روکه در کلام اهل زبان بمعنی محسن و مربی دیده ایم روزمره اردو و شمرده ایم و
بمعنی خادم و پرستار در هیچ نظم و نثر از نظر ما نگذشته هر آینه سند نخواهیم تنبیه سرخاریدن یک فصل
به معنی آورده است بیشتر نقیض یکدگر و در اصل مفهوم این کلمه آنست که انسان در آن حالت که
فرومانده باشد و هیچ کار نتواند کرد و کاری پیش گیرد چنانکه عرفی فرماید شعر مرا زمانه طناز دست بسته و
تیغ بدست زند بفرق و گوید که هان سری میخار برهان قاطع سرخشان با هوز اسم حضرت
موسی علیه السلام است بزبان پهلوی قاطع برهان هرچند ظهور حضرت کلیم الله در عهد فرمانروایی
کیقباد نیست چنانکه هرگاه این شاه کارآگاه بسوی خدا آهنگ خرامش داشت به پیروان خود میفرماید
[illegible] شنیده در جهان [illegible] که سوی [illegible] به پیغمبری [illegible] اما چه [illegible]
[illegible] لفظ شان که با حضرت مناسبتی دارد و دیگر هیچ لفظ را بجائی نمی برد و سرخ بمعنی چه با هوز دار را
[illegible] که اسم [illegible] لفظ عربی است و در پهلوی چون [illegible] و با هوز اضافه کرده اسم [illegible] کرد و درین [illegible]

یاهو اسم نوعیست از انواع کبوتر اما لغتی ست حادث نه پارسی کیخسروی و لهراسپی آخر جناب موسوی کدام
جانور یا کدام چیز با خویش داشتند که یاهو دار لقب یافتند عصا یا هونیست ید بیضا یا هونیست توریت
یا هونیست طور یا هونیست برگزیدگان انتقام فرض ست که اگر توجیهی در خاطر گذرد و نامه نگار سیاه نامه را
آگهی بخشند و اگر چنین نماید باشم بر حاشیه این ورق نویسند تا هر که بیند گفتار وی را مسلم گیرد هر که این
رساله را نقل بردارد آن عبارت را همچنان بر حاشیه نگارد **برهان قاطع** سفید بر وزن و معنی سپید ست
که نقیض سیاه باشد و بعربی ابیض گویند **قاطع برهان** تا کودک لب از شیر باز نشوید سفید و سیاه نگوید
سفید را لغت قرار دادن و سپید را همو زن آوردن و همین لفظ در شرح معنی بکار بردن و باز نیاز امیدن
و نقیض آن سیاه نوشتن و تا عربی آن که ابیض ست نگاشتن قلم از کف نگذاشتن دیوانه نیز اینها نکند
مگر سخن با اهل بزم بخشند و سیلی و گردنی زنند و دشنام دهند **تنبیه** سگال سگالش سگالیدن بکاف
عربی نوشت و باز بکاف فارسی همین سه لفظ آورد هشیار باید بود که سگالیدن بمعنی اندیشیدن با مجموع
مشتقات که از آن جمله سگال صیغه امر ست و سگالش حاصل بالمصدر همه بکاف فارسیست نه بکاف کلمن
تنبیه سلک لآلی را بضم لام و سلی بمعنی عقد مروارید نوشت و چون در فصل لام نگریستم لولو را بمعنی صدف
نیست نوشت و ننوشت که مروارید را گویند از اینجا دانسته شد که همین سلک لآلی شنیده است و معنی حالی
بمعنی عقد مروارید اندیشیده است نمیداند که لولو مفرد است و لآل و لآلی به لام مفتوح جمع ورنه آنکه سفید
را لغت انگارد لولو را چرا فرو گذارد خدا پرستان بهر خدا این عربی مفهوم فارسی ندان هی پرسم که کیست بهر
که حیثیت **تنبیه** بسیار خوش تهمت می نهد که عاشق سودابه بود دیگر این بی هنر از است آن زن و نکوست که
قول او را راست می پندارد و سیاوش را دلداده او می نگارد **برهان قاطع** شاخل بکسر ثالث بر وزن اخل
نام نوعی از غله است که نان از آن پزند و بضم ثالث هم آمده است **قاطع برهان** شاخل بکسر ثالث
غلط ست چنانکه خود بعد ازین شاخول نوشته و ندیده اند که او نتیجه اشباع ضمه است نه حاصل اشباع
کسره قطع نظر ازین تفرقه می فرماید که نوعی از غله است نان از آن پزند هیهات شاخل بر وزن کاکل
اسم غله ایست که آنرا در هند ارهر گویند و هیچکس نان از آن نمی پزد بلکه در دیگ می پخته باشند **تنبیه**
شاب و ده بر وزن چارقد شاب و رده بر وزن لاجورد شاد ورد بر وزن یادکرد شادروه بر وزن بارزده
شاه ورد بر وزن آه سرد شاهی ورد بر وزن جاهی ورد درین شش لغت در فصل المعنی هاله ماه آورد تا صحیح

کرده است تنبیه شادورلوا و اسم پادشاه نوشت و باز مینویسد که شخصی را نیز گویند که میان عاشق و معشوق
میانجیگری کند لغتی آورده که افاده های بسیار دارد اسم هیچ پادشاه شادورلوا نبوده است آن شاپور است
مخفف شاه پور یعنی پور شاه و آن را که میان زن و مرد میانجیگری کند نیز شادورلوا نگویند آری مصوری
بود در زمان خسرو پرویز که شادورلوا اسم اصلی آن بود و چون شادورلوا مذکور در شکارگاه شیرین بتصویر
خسرو کشید و پیام آن پریچهره خاتون نزد خسرو و مهر مثال آورد مردم در گمان افتادند که مگر شادورلوا هم صفت
است و هر که چنین کند او را شادورلوا خوانند کاتبان را مغالطه دیگر افتاد که شادورلوا چون لغتی غریب
بود شاپور غلط کردند و مصور خسرو را که شادورلوا نام اوست شاپور نوشتند حاصل گفتار آنکه
اسم پادشاه شاپور است بپای فارسی و واو و شادورلوا و اسم مصور خسرو شاپور است بهر دو واو
بپای فارسی و واو **برهان قاطع** شبروان کنایه از شب زنده داران و سالکان باشد و کنایه از
عسس و دزد و عیار هم هست **قاطع برهان** وا ویلا وا مصیبتا شبروان صیغه جمع آورده و
مفرد را نام نبرده و شب زنده داران و سالکان یعنی شبروان نگاشت و باز فرمان داد که کنایه از عسس و دزد
و عیار هم هست از من باید شنید شبرو لفظ مرکب است کنایه از دزد و شبروان جمع اوست یعنی دزدان
سالک شب زنده دار را که در طاعت شب بسر آرد شبرو که میگوید و عسس را شبرو که میخواند شعر ز فرق تا بقدم
هر کجا که می نگرم ✿ کرشمه دامن دل می کشد که جا اینجاست ✿ در هر یک گام دو پا لغز اندیشه تا کجا جا طلبد
آن تواناگر و شبروان صیغه جمع است و منحصر و شد که عسس و دزد و عیار را نیز میگویند صیغه جمع بمعنی مفرد
چگونه فرود تواند آمد کاش چنانکه شب زنده داران و سالکان نوشته بود اینجا نیز عسسان و دزدان
و عیاران مینوشت تا همان یک مغلطه باقی میماند **برهان قاطع** شبگیر بفتح کاف فارسی و سکون را
و دال بی نقطه ماه را گویند و بعربی قمر خوانند و عسس شب را نیز گفته اند **قاطع برهان** شبگیر و ماه را چگونه
میتوان گفت و اگر اختر شب گرد و ستاره شبگیر و من میگویم که این هم نباید گفت زیرا که گردیدن ماه
بشب منحصر نیست و در روز نیز همی گردد بان شب فروز اگر گویند جا دارد و دیگر عسس شبرو چه نسبت
آیا عسس شبرو یکیست یا شبگرد از اضداد است حاشا که عسس شبرو یکی باشد یا شبگرد از اضداد واو
از دست این همه جانا درست داد راستی اینکه شبگرد شحنه و عسس را گویند نه قمر و دزد و عیار را شبرو و دزد را
[illegible] عسس و جابر شب زنده دار را تنبیه شکوه بضم اول یعنی شکل با قوت و مهابت و بکسر اول یعنی

تنزش و هم نمیتویسند ندانم این تفرقه از که آموخت و مشکل با قوت از کجا آورد شکوه بشین مضموم و هم زنهار است
همان بکسرهٔ شین وضمهٔ کاف و واو مجهول اسم جامد است بمعنی دبدبه و شان و رعب شکوهیدن مصدر
جعلی است بمعنی متاثر شدن از مهابت و عظمت ترجمهٔ آن در هندی رعب یافتن آنا باری چون از این
خیابان گذری هفت چمن و یکرنگیری پر از گلهای بیرنگ و بو شکوه شکوهندگی شکوهیدن شکوهیده
شکوهد شکهیدن نقلی شگرف بضمیر دارم و تا نگویم نیاسایم شلیست که هر گنده خوری را گنده پندی
هرزه سرائی جامع برهان را که نزد خردمندان بیفایده محض است مسکت مدعی دیده ام و سود آن
سکوت خاص من رسیده است همانا در قصیده ای دارم که نخستین مصرعش این است مصرع داشتن اندر
نباید که شکوهد ز سوال + چون آن قصیده شهرت یافت یکی از علما در مجلسی که من نبودم برین لفظ
خرده گرفت و گفت که شکوهد معنی ندارد هم از اهل بزم پاسخ یافت که نظامی در سکندرنامه میفرماید مصرع
شکوهید و از از نزلی چنان + خنده زد و فرمود که شکوهید شد شکوهد نمیتواند بود وای برین علم
و فضل که ماضی را مسلم داشت و مضارع را انکار و اینرا اشت مردی سخت کوش گرم خون فردای آن
روز برهان قاطع را بخانهٔ آن فرزانه برد و شکوهد را بوی نمود فرو ماند پنداری برهان قاطع کلام آسمانیست
که هیچکس را از تسلیم آن گزیر نیست دید و خندید و گفت که من میدانم حاجت بدیدن برهان قاطع نیست
دیروز طریقانه سخنی گفته بودم زنهار پیش میرزا حکایت نخواهی کرد آه از عربی خوانان فارسی ناشناس
تنبیه در فصل شین مع الکاف پارسی شکرد بر وزن نگرد مینویسد و شکار کند معنی آن میفرماید چون
صیغهٔ مضارع لفعی جداگانه قرار یافتن بکار من آمده است درین باره سخن چه رانم اما یاران خود را
خبر میدهم که شکار نیز مثل شکوه اسم جامد بوده است و آنرا بعد حذف الف متصرف ساخته اند یعنی
شکریدن و شکرد و دیگر مشتقات هر آینه حیرت رو میدهد که در باب شکوهیدن شور اشوری چه بود
و در شکریدن بی نمکی چرا است یعنی همین مضارع نوشت و دیگر بس وانگاه شکرد بکاف پارسی محاوره
کجاست از ناظران منت می پذیرم که چون نگارش مرا درین مقام بینند بسوی شین مع الکاف
العربی نیز گرایند که نخست شکرد به معنی چاره و علاج کند نوشته است سپس شکردن بمعنی شکار کردن آورده
و این بیان بدو نهج غلط است یکی اینکه شکرد به معنی چاره و علاج هرگز نیست و هم اینکه مصدر
شکریدن است نه شکردن نه لفظ صحیح و نه معنی صحیح و نه شکرد بکاف پارسی صحیح برهان قاطع

شید اسپہبد بمعنی روان بخش ست که بعربی روح القدس خوانند **قاطع برهان** علم عربی نه صاحب برهان قاطع
داشت و نه نگارنده قاطع برهان آری صاحبان علوم عربیه اغلب که روان بخش ترجمه روح القدس
شمرند نه من چندان قدر نمیدانم که شید اسپهبد و اسپهبدی شید عبارت از نفس ناطقه است که پارسیان
آنرا روان گویا نیز گویند برهان **قاطع** صفینه بروزن خزینه درخت اهل را گویند و آن سرو کوهیست
و بعربی عرعر خوانند **قاطع برهان** سبحان الله صفینه نه فارسیست که عربی آنرا عرعر می نویسد
صاحب تفسیر ال شخند نیست که فارسی نبودن آنرا نمیمن مدعی باشم **تنبیه** صدا را معرب سدا میگوید
یا رب سدا بسین در فارسی بمعنی آواز کجاست که صدا بصاد از تعریب آن جو دیگر دارد سدا به
سین در هندی بمعنی همیشه لغتیست از زبان زد جمهور اگر آنرا معرب ساخته اند تفرقه در معنی چرا انداخته اند
تنبیه صنال اسم میوه سرخ رنگ میگوید و توضیح میکند که در عربی ثمر السدر و در فارسی کنار و
در هندی بیر گویند و خطا هر تنی کند که صنال در کدام زبان می نامند باشد که زبان دیوان قاف
باشد انحصار رنگ کنار در سرخی و تشبیه بودن آن به عناب تهمت ست برین طرزی صنال مفصل
برهان **قاطع** ضرب سنجول را گویند و در عربی بمعنی زدن باشد **قاطع برهان** مگر ضرب اسم
سنجول فارسیست حاشا که چنین تواند بود **تنبیه** طارطقه را میگوید که بعربی حب الملوک گویند
و طارف را بمعنی مال نو یافته می نویسد و معنی می نویسد که در عربی بعید النسبه من الاجداد را گویند و معنی
طارق در عربی باب که بفارسی در گویند میگوید گوئی طارطقه را بمعنی حب الملوک و طارف را بمعنی
نو دولت فارسی دانسته است با اینهمه در شرح معنی طارق میفرماید که بفارسی در باشد او که بهم
که طارطقه و طارف لغت پهلوی و فارسی چگونه میتواند شد و طارق چون خود نوشت که بمعنی در باشد
که چهان باب گر لغت کیا بین قوم ست برهان **قاطع** طری بفتح اول و ثانی به تحتانی کشیده
بمعنی تازه و ترمه باشد و گویند معرب تری است که تازگی و رطوبت باشد **قاطع برهان** طری لغت
عربیست بمعنی تازه و تر یا رب این طری که لغت اصلی عربیست مصحف تری چگونه قرار یافت تر لفظ فارسیست
ترجمه طری و تری بتای قرشت همان لفظ تر ست باضافه یای مصدری ترجمه رطوبت طری
که بطای حطی لغت عربیست یای اصلی ست نه مصدری از جرات جری و از طراوت طری و تازگی
ترجمه طری همصفت ست تازه ترجمه طری مصحف در تعریب تفرس تبدل لفظ دستور است نه تغیر معنی

آغشتن باشد نه آغشته چه بیچاره تیز بقصد ره معنی مصدر مضارع و ماضی وامر وصفت موصوف را از لغت ناورده
تنبیه طشت و طست هر دو بر فشت چه طشت و طست گون طشت و طست خاید این چهار لغت در فصل تای قرشت با شین نقطه دار نوشته
است و در فصل طای دستدار و شین چون لغات دیگر فراهم نتوانست کرد همان چهار لفظ را مکرر آورده
تنبیه غژغک و غجغک نام ساز مسطور است با غین بی نقطه و زای فارسی یعنی غژک و این است از ان لغاتی که آن
در فارسی و این در عربی نیست جز ملتجی گی دیوانگی نیست تنبیه غنشته مشتبه به فتحه و کسره غین منقوطه
بمعنی آمیخته و آغشته میشود پیدا آغشته بغین مکسور مفعول آغشتن است الف ممدوده کجا رفت و کسره
از کجا آمد اگر غنشته را مخفف آغشته میگفت میگفتم که سند میجویم اکنون که غنشته را بمعنی آغشته نوشت حکم
تنبیه غنوده بر وزن کشوده بمعنی هفته آورده است هفته فارسی است اسبوع عربی هندی اٹهواره
غنوده بگر زبان پهلوی و پری باشد البته در یک فرهنگ غنوده بی توضیح اعراب بمعنی هفده که عددی است
مرکب از ده و هفت دیده ام پندارم که این مرد دانشمند هفده را هفته پنداشت زهی قیاس تنبیه
غنو غنو و غنودن غنوده غنویدن غنویده از یک مصدر شش لغت تراشید خودداد و کالای
زبان بکر و از کیسه من چه رفت من بدین اندیشه ام که هر شش لغت را همان مرادف خفتن و خوابیدن
گفت و بجا گفت در فصل هفتم غنوند که صیغه جمع غایب است از بحث مضارع غنودن بقلم آورده
عهد و پیمان و شرط بمعنی آن نوشت این را چه توان گفت اگر غنوند بوزن خرسند بمعنی پیمان آمده
است بایستی که نخست غنوند بحرکت نون نوشتی و از حقیقت جوهر لفظ آگهی دادی سپس گفتی که
غنوند بسکون نون لفظی است جداگانه بمعنی پیمان تنبیه غوش غوشا غوشا و غوشاک غوشای
یک معنی چه پنج صورت آورد تا اصل لغت چه صورت از صورت راستی اینست که غوشاک بغین مفتوح
اسم باچک است که اُپلا بالف مضموم هندی آنست تنبیه فاریدن بکسر اول بر وزن حصاریدن
پیطراز و بگر نگاریدن بهموزن نیستوانست شد که حصاریدن از قلعه کوه قاف در سبیس چون نگارش
معنی پرداخته و می سیاه ورق ساخت کندن تحقیق دریدن شکافتن پراگنده و پریشان ساختن
از هم جدا کردن نقش معنی آورد کس نگوید که چون به نقل این شش معنی پرداخته باشی تو نیز بروی
ورق سیاه ساخته باشی انصاف بالای طاعت است نقل کفر کفر نیست هنوز هم سخن بسیار باید گفت
تا به در سخن رسیده باشم فتاریدن فتال فتالیده فتالیدن فرزقیدن و فرزیدن فشیدن آن شش معنی

کدام صورت و این نه صورت کدام معنی دارد سخن جز اینقدر نیست که فتاریدن و مبدل آن فتالیدن بمعنی
دریدن و گسستن آمده است و آنرا فتریدن و فتلیدن هم گفته اند و چون مصدر به تبدیل و تخفیف چهار
صورت دارد لاجرم سراسر مشتقات نیز بچهار صورت خواهد بود تنبیه در تحت شرح معنی فراخ رو برای
فراخ رو برای مضموم بمعنی شگفته رو مینویسید و گمان من آنست که فراخ صفت همان ست صفت رخ
چون مسکین هان رخ را یکی سپید انداز روی قیاس فراخ رو آورده است تنبیه فراز را از اضداد می شمارد
و هم بستن و هم گشودن را زین لفظ مدعا داد و کس نگوید که تنها صاحب برهان قاطع چنین میگوید بلکه دیگران
نیز گفته اند و این امر اجماعیست ما میگوییم که این اجماع مثل اجماع اهل شام است بر خلافت یزید پس
باید دانست که فراز ضد نشیب است چون هنگام بستن تخته های در از هر دو سو مر یکی پیوندند و آن صورت
بلندیست هر آینه بستن در را در فراز کردن گویند چنانکه سعدی گوید شعر بر روی خود در طماع باز نتوان
کرد چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد * باز کردن بمعنی گشادن و فراز کردن بمعنی بستن یعنی طماع هرگاه
راه سوی خود راه دهد چون چنین اتفاق افتاد دیگر در بروی وی ببندند منشا مغالطه درین لفظ مسلک
به شعر حافظ است شعر حضور مجلس انس است و دوستان جمعند و ان یکاد بخوانید و در فراز بندید
نخست مجلس انس و مجمع احباب و حرکات دوستان بی تکلف با خاصه در بزم شراب در ضمیر نقش باید بست
سپس تقرآن فهمید که مجلس انس خلوتیست خالی از اغیار اگر ناگاه بیگانه بدین چنین انجمن در آید همه را
عیش منغص و خاطر مکدر گردد دیگر در هجوم عام جز گزند چشم زخم هیچ رنج دیگر نیست که آنرا بخواندن
ان یکاد از خود دفع کنند و در نگشایند تا همسایگان و سوقیان جمع گرد آیند و رسوائی مجلسیان
تماشا کنند بلکه سرهنگان و عسس و محتسب نیز در آیند و مستان را اسیری برند اگر گویند درین صورت
خواندن ان یکاد بهر چه خواهد بود گوییم بهر دفع چشم زخم یکدیگرست که آن از چشم زخم بیگانگان
خطرناک ترست پیر جهاندیده میفرماید که آفت اغیار به بستن در دفع کنید و بلای عین الکمال احباب را
بخواندن ان یکاد بگردانید برهان قاطع فراشت بفتح اول و ثانی بالف کشیده و میم مضموم بشین و
تای قرشت زده بمعنی فراموش است که از یاد رفتن باشد و آنچه کسی دست گیرد هم فراشت خوانند
قاطع برهان چون شناسائی حقیقت جوهر لفظ ندارد فرهنگ چرا می نگارد بوریا می بافت رسن
می تافت پیر صد بیضه وخت گلخن می افروخت فراشت با همه انند که مزید علیه فراموش است بمعنی

فرامش بمعنی دارد وپان معنی دیگر که بسوی لخ لفظ درسوخت تا ازکدام غلام یار وا آموخت فرامرادف به
بمعنی علی لفظیست جدا ونشت لفظیست جدا چنانکه بردست ودردست این لفظ مرکب الغی مستقل
اندیشیده ام که نه بمعنی فرامیداند نه بمعنی نشت فراشت را جائی دیده باشد چون در انتقام معنی سهو
ونسیان نمی گنجید ازکسی پرسیده باشد آن کس گفته باشد که هرچه بردست نهند آنرا فراشت گویند
لاجرم این معنی بار در دل گرفت و در فرهنگ ورد این همان گونه پالغزیست که این بار در باب سلک لالی
رو داده بود وانچنین صورتهای ناخوش درین کتاب بیش از انست که گفته آید برهان قاطع
فرجد بالوزن ابجد پدر جد را گویند که پدر سوم ست خواه مادری باشد خواه پدری قاطع برهان
سبحان الله فر فارسی وجد عربی فر بمعنی بزرگ اندیشیدن وجد بمعنی پدر پدر فهمیدن چه قدر برخویش
خندیدنیست من آن می پسندم که چون فای معجم با بای فارسی باهم گرمبدل میگردد این پرجد
باید گفت چنانکه در هندی پردادا گویند شارحان قران السعدین مصرع امیر خسرو را باستشهاد
آورده اند و فرجد را بمعنی پدر سوم گمان کرده اند وآن مصرع اینست مصرع فرجد از فرجد خود یافته
گوئی ممدوح امیر خسرو سلطنت جد خود از پدر جد خود یافته بود حال آنکه این گمان غلط ست آن پادشاه
سلطنت جد خود از پدر خود گرفته بود واینک معنی مصرع از من توان شنفت فرجود بمعنی سته پهلوی
بمعنی کرامت و فرجد بضم جیم مخفف آن و درین مصرع همان فرجد ست بضمه جیم نه فرجد به جیم
مفتوح معنی مصرع اینکه ممدوح من فرجد یعنی سلطنت جدا از کرامت و یاوری اقبال یافت چون فرجد
دالی دانستند پردادا ترجمه آن شناختند و بسوی این امر توجهی که فلانی برادر تنگ جهانبانی ست
بجای جد خود که آن را دادا گویند نشسته است نه بجای جد پدر خود که هندی آن پردادا باشد
نظر نکردند و قیاس را کار فرمودند نازم بدین دگنی که فرجود بروزن مفقود بمعنی معجزه و اعجاز
مینویسند و فرجد را مخفف آن مینداند و به تبعیت شارح قران السعدین فرجد بمعنی پدر جد مینویسد
حال آنکه در عربی و فارسی از بهر پدر جد اسمی خاص معین نیست در عربی آنسوتر از جد صیغه جمع نویسند
یعنی اجداد و در فارسی جمع نیا نویسند یعنی نیاگان تنبیه فرخشار را که مخفف فرخار ست نخست
نوشت و فرخشار را که لغت اصلیست مرکب از صیغه ماضی و آر مانند خریدار و پرستار بعد از سه ورق
رقم کرد این قاعده کجاست تنبیه فرنه بوزن ورنه بمعنی لعنت و نفرین آورده باز فرنه بوزن گریه

در فصل دیگر نوشته تنها به معنی نفرین و لعنت با فاء و خود در بلند درین فصل سطر از و که در عربی بمعنی دروغ
و تهمت آید و در عربی دروغ و تهمت را اگر فریه گویند گفته باشند بنده را دران سخن نیست من این می پرسم
که در فارسی به معنی نفرین فرنه بوزن ورنه صحیح است یا فریه بوزن گریه تشبیه فسوس بکسر اول و ثانی بواو
مجهول رسیده بمعنی بازی و ظرافت و تمسخر و لاغ و دریغ و حسرت و تاسف از راه برون شدن نوشته
و باز فسوسیدن بر وزن نکوهیدن بمعنی دریغ و تاسف و حسرت و مسخرگی و ظرافت بر پای آورده هنر انرا
نگهی باو که غول وادی گفتار طرفه بانگی زده است تازی و پهلوی را بهم پیوسته بره گذار نظاره
شگرف نقشی بست من این را می گذارم و پرده از روی کارش بر می دارم افسوس بالف مفتوح
و واو مجهول لفظ تازیست به معنی دریغ چنانکه تاسف و متاسف و اسفاه همه مستخرج از افسوس ست
و فسوس بهر دو ضمه و واو معروف لغتی ست فارسی ترجمه استهزا این بیخبر افسوس و فسوس را یکی دانسته
و بهر گونه معانی که در عربی بهر افسوس و در فارسی برای فسوس بود پاره پاره بهم دوخت دیگر این نیز
ندانستنی ست که فسوس در فارسی لغتیست جامد مصدر ندارد آری مانند شکار و شکوه و خواب و آرام اگر
این را از راه تفنن متصرف گردانند رواست اما همان معنی استهزا تخلیص فغ بفتح اول بمعنی بت مینویسد
و راست می نویسد باز فغستان بفای مضموم بر وزن گلستان بمعنی بتخانه مینویسد معنی صحیح و تغیر حرکت حرف
اول غلط چه فغستان همان فغست و ستان چون فغ را باستان آمیختند از فای مفتوح ضمه چرا انگیختند
ضمه گل در گلستان و فتحه رز در رزستان بجا ماند فغ در فغستان فتحه از خود چرا برانداخت طرفه اینکه در فغستان
فارا مضموم نگاشت و در فغفور همان فتحه روا داشت چنانکه خود میگوید فغفور بر وزن مخمور دیگر فغاک را
نیز بفای مضموم بمعنی مذموم آورد یعنی میگوید که حرامزاده را نیز گویند باز فغواره نیز بفای مضموم نشان
میدهد حال آنکه خود میفرماید که معنی ترکیبی این لغت بت مانند ست لاجرم ما می پرسیم که چون فغ را در
آغاز بفتح اول نوشت و در فغفور نیز فارا مفتوح آورد در فغستان و فغاک و فغواره که این هر سه مرکب
از فغست فارا بضمه چرا سرفرازی بخشید و اما بان دریا بنگر که فغفور فغ پور است یعنی پسر بت بادشاهی
پسری نیست یکبار چون نقش پسر را داور ابه بتخانه برد و در پای بت انداخت و گفت این فرزند بت ست
تفشارا آن کودک شهره را این قصه همان صورتست که هندوستانیان خسرو پسر ابرنا و ... صحیح تجد اندازند
و سیتا و ستی نام ... همانا فغستان مرکب فغ و ستان و فغاک مرکب فغ و اک که افاده معنی نسبت کند

چون خوراک و پوشاک و فغواره مرکب از فغ و واره که بمعنی مفید شلیت ست هر آینه فغاک و فغواره مرد
بی‌حس و حرکت را گویند خواهی از روی تکبر باشد و خواهی بعارضهٔ دیگر و حرامزاده را فغاک نگویند
برهان قاطع فولاد بر وزن و معنی پولاد ست و آن آهنی باشد جوهردار که کارد و شمشیر از آن سازند
قاطع برهان جای آنست که از خنده آب در چشم بگردد فولاد بر وزن و معنی پولاد و بار تفصیل آن
بودن آهن و ساخته شدن کارد و شمشیر از آن آهن طرفگی آنکه حرکت و معنی فولاد را که لغتیست در شهر
و در بهشهور به پولاد معروف شده است که لفظیست ناشناسا و مستور و در اصل همان مبدل منه فولاد است
تنبیه قیصو نام شهری نوشته کافور را بدان منسوب داشته باز در باب قاف قیصو و قیصوری نگا
لاجرم یا قیصوری که شهرت بسیار دارد غلط العام خواهد بود یا قیصوری که افکانه بکر فکر و کنی ست غلط الخاص
خواهد بود **برهان قاطع** قافله شد بمعنی قافله رفت باشد یعنی قافله سالار رفت که کنایه از فوت شدن
پیغمبر باشد صلوات الله علیه **قاطع برهان** قافله شد نوشتن و قافله رفت یعنی آن نگاشتن
و آنگاه قافله سالار رفت توضیح آن قرار دادن هزل در هزل ست و خبط در خبط شدن و رفتن و یک
معنی ترادف دارد یعنی جانا چنانکه آمد و رفت و آمد و شد هم بر زبان و هم بر قلم جاریست قافله شد
لغت چرا قرار یافت و قافله سالار رفت چگونه از آن حاصل شد بسا قافله باشد که آن را سالار نباشد
و اگر باشد رفتن قافله را رفتن قافله سالار چگونه دانیم مگر دانیم که چون قافله رفت قافله سالار
نیز رفته باشد و این حواله بر وجدانست از قافله رفت رفتن قافله سالار اگر فهمیم اکنون معنی فات
سرور کائنات علیه التحیات چگونه فرا گیریم و این کنایه را بکلام علاقه بر بریم در ضمیر من چنان فسرد
می آید که این کمی سو خفتنی شعر جامی را شنیده است از فحوای آن این کنایه اندیشیده است شعر
ای کس ما بیکسی ما به بین ٭ قافله شد و اپسی ما به بین ٭ جامی در عهد آنحضرت نبود و اگر بود
مانند و کمی لغو نبود که از فراق خواجهٔ دو جهان بدین عبارت جهل و ریغ میخورد و اگر بدین بیت وی
سخن بسوی خداوند ست خطاب حاضر و غائب را چون هم آمیخت و اگر تصریع باخذ است از قافله رفت
یعنی پیغمبر و چسان انگیخت جامی از ورود و دوری همدمان و همقدمان که در زندگی هم قدم عمر او اند هیهات
همی چه می اندیشم این گمان نیست گر نه ماخذ قیاس و کمی جز نباتی را ی دنی نیست قافله شد
یعنی خاتم المرسلین علیه السلام از جهان رحلت کرد و احد یلا و مصیبتا این استعاره کجاست

تنبیه قپچاق بکاف اول نام دشتی است تحریر اینکه برهان قاطع میگوید قپچاق بقاف است سوی نام دشت هست قپچاق
بنجم قاف نام گروهیست از اقوام مغول این اصطلاحیست ورنه در اصل قپچاق درخت سیاهی را گویند
برهان قاطع کار کیا بکسر ثالث و کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده بمعنی پادشاه و وزیر و کار فرما
و کاروان باشد بر اهل این عناصر ابیات راغیر گویند **قاطع برهان** حرف ثالث رای قرشت است آری بعیر
باید که کار مضاف و کیا بکسره کاف پارسی مضاف الیه باشد در صورت لازم می آید که معنی کیا پرسیده شود
و اگر از من پرسند گویم که کیا بکاف پارسی مکسور در زبان پارسی جز تخفیف کیاه معنی ندارد و کیا بالفتح اگرچه
در فارسی معنی ندارد لیکن در هندی صیغه تانیث ترجمه رفت و نام شهریست در قلمرو بنگاله ای دکنی این
کیا بکاف عربی مفتوح است کی بمعنی خداوند و مالک کیا مزید علیه و کار کیا بسکون ثالث که رای قرشت است
بمعنی خداوند کار چون ده کیا بمعنی مالک ده **تنبیه** کاس اخوند مینویسد که در عربی پیاله را گویند باز در تحت
بحث کاسه خلط مبحث کرده چنان مینویسد که آدم گمان کند که کاسه در فارسی هم پیاله را گویند و هم نقاره
را اصل اینست که کاس و کاسه مانند موج و موجه بمعنی قدح عربیست و کاس و کوس بمعنی نقاره فارسی **تنبیه**
کاشت را ماضی کاشتن گفت و راست گفت به معنی زراعت گفت و بجا گفت و اغم از اینکه میگوید ماضی
برگردانیدن هم هست داغ بالای داغ اینکه میگوید روی برگردانید هم بنظر آمده است استغفر الله کاشتن
هرگز به معنی برگردانیدن نیامده آری برکاشتن مرادف برتافتن و گردانیدن و گردانیدن هست
و تا این کلمه ثنائی یعنی بای ابجد و رای قرشت در اول نفزایند معنی گردانیدن ندهد و تا لفظ رو
یا رخ در اول نیارند تنها برکاشتن معنی روی گردانیدن زنهار ندهد **برهان قاطع** کافت بسکون
ثالث و فوقانی ماضی شکافتن یعنی شکافت و ترکانید ماضی کافتن هم هست یعنی جستجو کرد و تفحص نمود
قاطع برهان نگارنده این عبارت فریبی چند در کار آورده است من خود فریب نمی خورم
اما نمیخواهم که دیگران غافل باشند و با این همه مزد خیرخواهی و رهنمائی نمیجویم امید که دوستان انصاف
خدا بقه نفرمایند کافت ماضی کافتن چرا نباشد و ماضی شکافتن چرا قرار یابد و اینکه میگوید ماضی
کافتن هم هست مگر دو مصدر را که در صورت و معنی مغایر باهم باشند یک ماضی روا باشد دیگر شگفتی
فرو مانده ام که از شکافتن در باب شین مع الکاف جز شگافت که این بمعنی رخنه او دا شتن هیچ
نشان نیست اینجا شکافتن از کجا آورد و کافتن بمعنی شکافتن و ترکانیدن از کجا یافت و کافتن

مضارع کافتن چرا اندیشید و کاویدن از کجا و چو دگرفت سخن این است که شکافتن مصدریست جداگانه
ترجمهٔ آن چیرنا ماضی شکافت و مضارع شکافد و مفعول شکافته و هم چنین کافتن مصدری دیگر ست
ترجمهٔ آن کهودنا ماضی کافت و مفعول کافته و مضارع کاود و کافتیده و کافد غلط محض و محض غلط و معنی
تفحص و جستجو اصلی نیست بلکه بنظر بر حصول فائدهٔ عمق و غور کنایه از پژوهش و تفحص ست اما کاویدن
مصدر بر مضارع مبنیست چنانکه رستن برای مفهوم مصدر اصلی و روییدن مصدر مضارعی هر آینه کاو صیغهٔ
امر ست و کاوش حاصل بالمصدر برهان قاطع کالب بروزن و معنی قالب ست که آنرا کالبد نیز گویند
قاطع برهان اگر حیرت وی جدا و از خنده بیخود شدمی کالب بروزن قالب نه بمعنی او ر عیاذاً بالله
قالب عربی و کالبد در فارسی بمعنی تن ست چیزیرا نیز گویند که آنرا در هندی سانچا نامند کالب بلغت
کجائیست مگر مخفف کالبد باشد و این نتواند بود و اگر همچنین بود اشاره به تخفیف کالبد می کرد
چون بدین مقام رسیدم و کالب بروزن و معنی قالب دیدم ناچار ورق برگردانیدم و بحث قاف مع الالف
را نگریستم از لغت قالب اثری نیافتم اگر کسی این لغت عربی دیده است در قاف مع الالف چرا نیاورد و اگر
ندیده است و معنی لغت کالب کجا بکار برده همانا چون اراذل و اجلاف در هر ملک قاف را کاف و شین را
سین میخوانند و باید که این لهجه در دکن بسیار مروج باشد این نیز تتبع قوم کرد و کالب را صحیح انگاشت
و اصل لغت پنداشت چنانکه در عبارت آینده گواه نیز برهمین معنی میگذرانم تکلمه کانون را بمعنی
آتشدان و گلخن و منقل و طرز و روش و قاعده میفرماید سبحان الله کانون و قانون را یکی میداند
و آنچه در کالب و قالب خورده بود مکرر میخورد و بمشاهدهٔ باب قاف مع الالف پدید آمد که قانون را
معرب کانون میگوید چنانکه صدار الصاد را معرب سدار السین گفته است آه ازین بالغ نظری پی در پی
در فارسی قاعده و روش را کانون که می گوید همان اسم آتشدان ست و بس قانون لفظ عربی
الاصل ست جمع آن قوانین و فاعل آن مقنن اگر قول کسی راست بودی که قانون از تعریب کانون وجود
گرفتی افادهٔ معنی آتشدان نیز بحال خود برقرار ماندی چون چنین نیست حاشا که چنان باشد نوبتی
در مدرسهٔ دهلی چنانکه قانون و قاعدهٔ مدارس ست بزم امتحان آراستند و کار امتحان بیکی از علمای
جلیل القدر اسلامیه که دران عهد از بهر این مهم بطریق دوره از کلکته بدهلی رسیده بود حوالت
داشتند یکی از طلبهٔ علم چشمه اشت عرض جوهر لیاقت خویش عبارتی عربی بنظر آن بزرگوار تحریر

گذرانید مگر لفظ صد را دران عبارت داخل بود مستحق خشمگین شد و فرمود که اندراج لفظ پارسی در عبارت عربی
مگر ندیده است اشعار شعرای نامور عرب و قاموس و منتهی الارب را و رفتند تا صد را در اشعار عربی و کتب لغات عربی
دید و خشم فرو خورد چون این حکایت بمن رسید گفتم این بزرگ از فریب خوردگان گمراه کردگان
جامع برهان قاطع خواهد بود و وبال این گمراهی نیز بر گردن اوست **برهان قاطع** کشاورز بفتح اول
بر وزن فرامرز بمعنی دهقان و برزیگر و زراعت کننده باشد و زمین زراعت و کشت را نیز گویند
قاطع برهان درینجا چهار اغلاط است و یک مستحر اما اغلاط فتحهٔ کاف غلط کشاورز بکاف مکسور است
دوم فرامرز هموزن غلط زیرا که واو کشاورز مفتوح است و میم فرامرز مضموم چنانکه شعر استاد گواه است
شعر چنین گفت رستم فرامرز را * که ای شکنی پشت البرز را * غلط سوم برزیگر بمعنی مزارع غلط زیرا که
آن برزگر است نه برزیگر غلط چهارم زمین زراعت و کشت زار را زنهار زنهار کشاورز نگویند مستحر خود
ظاهر است که دهقان و برزیگر و زراعت کننده نوشتن مگر یک لفظ ازین هر سه لفظ کفایت نمیکرد
پنهان مباد که این در اصل کشت ورز است بکاف عربی مکسور کشت مشهور و ورز صیغه امر از
ورزیدن و چون با کشت مرکب گشت بمعنی فاعل بخشید یعنی ورزندهٔ کشت و این کشاورز نیز مبالغه
کشاورز مخفف آنست کاف چرا مفتوح گردد و بمعنی زمین زراعت چسان صادق آید **تنبیه**
کشکول بر وزن مقبول هم بمعنی گدایی آرد و هم بمعنی کاسه گدایی مسلم دارد و توجیه نا موجه اینکه کش بمعنی
کشیدن و کول بمعنی دوش است گویی فارسی نخوانده و اگر خوانده است فراموش است لیکن خود
در اصل بیخود و بیهوش است ستویه وزن مقبول با کشکول نا مقبول است زیرا که مقبول بواو معروف
و کشکول بواو مجهول است دیگر کاسه گدایی را گدایان در کف گیرند نه بر دوش کشند معهذا توجیه بمفید
مطلب مدعی نیست کول را بمعنی دوش فرض کردیم و کش خود صیغه امر است از کشیدن و چون اسم
در اول آن در آرند اکثر افادهٔ فاعلیت و بطریق نادر افادهٔ مفعولیت میکند مثل خدا بخش بخشیده
خدا و زهرآلا بمعنی آلودهٔ زهر این شنیده ایم که صیغه امر را بر اسم مقدم دارند و معنی مقصود فرا گیرند
وا هم کرده آن گونه مردم نیز در گیتی باشند که چون این نگارش را نگرند فرمایند که غالب بخشیده را از اسم
مقدم آورده و بخشیده خدا گفت و آلوده را از اسم مقدم داشت و آلودهٔ زهر گفت در آن وقت بداد
من که خواهد رسید ناچار خود میگویم که سخن در صیغه امر است و بخشیده و آلوده هر دو صیغه مفعول است

وبخشیده فضا و آلوده به مضاف و مضاف الیه است آن ترکیب دیگر است این ترکیب جدا سخن کوتاه دکنی
همه جا کج اندیشیده و اینجا و از گورش خفته چون از کجروی کونه و شنیده نوشته است باوی هیچ نباید گفت و از من
تا پیچان باید شنفت که کشکول بکاف مفتوح در واو مجهول گدا را هر که گفته کشکول یعنی کاسه است که از صدف
کشتی ساخته باشند و آنرا کچکول هم گویند چنانکه خود هم در پایان عبارت مینویسد که آنچه مشهور است
ظرفی باشد که آنرا بانداز کشتی سازند لیکن مشهور آنست و دستور این است که دکنی آورده برهان قاطع
کفانه بر وزن بهانه بچه را گویند که نارس از شکم بیفتد **قاطع برهان** آفرین صد آفرین ای فرزانه
دکنی لغتی صحیح آوردی و این قلب نکانه است مثل بیام و میان و کنار و کران این قدر من آگهی
میفزایم که کفانه و نکانه هر دو لغت بکاف عربیست و در هر لفظ حرف نخستین مکسور تنبیه نهان مباد
که این جانور که بصورت موش است از دیوار بدیوار میجهد و کلهری بکاف پارسی مکسور نام دارد در پارس
نمیباشد هر آینه در آن زبان اسمی از بهر وی متعین نیست دکنی را نازم که بکاف عربی مفتوح در ذیل
لغات فارسی مینویسد و بموزونی آن اصرار میآرد و اصرار خود لفظ نامانوس است قطع نظر ازین
اندیشه کلهری بر وزن که باشد لغت فارسی نیست آنکه فارسی میبود مصنف خالق باری که زبان گروهی
امیر خسرو دهلوی است این اسم در خالق باری چرا نمی نوشت و پیش پیران و پیشگیران از
پیش خویش اسم صفت چرا می تراشیدند من میگویم که سرتاسر قلمرو هند این جانور را گلهری بکاف
پارسی مکسور گویند نه کلهری بکاف عربی مفتوح این نیز همان شکست که نه فالوده را دیده است نه
انار را تنبیه گواره بضم کاف فارسی میگوید که ظرف سفالی را گویند و خزف را هم میگویند و بهترین
خزفها پوست خرچنگ است من میخندم و میگویم که سفال و خزف البته یکیست ظرف اگرچه از سفال
باشد خزف چگونه توان دانست و پوست خرچنگ بهترین خزفها چگونه تواند بود و کجا سفال و
کجا پوست در بزمی سخن از ماهی میرفت یکی از آن میان گفت بلی ماهی جانور خوشی ست دیگران
از راه ظرافت پرسیدند که تو ماهی را دیده گفت چرا ندیده ام ماهی همان ست که همچون شتر دو گوش
دراز دارد **شعر** یقین شد که بر خویش خندیده است ◦ چو ماهی شتر نیز کم دیده است ◦ همچنین
دکنی نه ظرف را دانده و نه سفال را نه پوست را شناسد و نه خرچنگ را تنبیه کیان خره بجای مضموم بواو
بمعنی انور قاهر نوشت بازبلی فاصله در فصل دیگر نیز بدین معنی نگاشت بیچاره خره بواو و خوره

مع الواو را یکی میدانند و نمیدانند که علی حده او نوز قاهر و صوبه و ضلع را نامند و نواو اسم شهریست که آنرا در عربی
دار الثعلب گویند و آن فرو ریختن موی ریش و بروت و ابروست در انتهای جذام تنبیه گزاردن را نخست
در فصل کاف پارسی مع الذال المنقوطه آورده باز گزاردن و گزارش همین و لفظ و پس نشین در فصل کاف
فارسی مع الزاء الهوز گزاردن گزارش گزارشگر گزارش گزارشناسه گزارنامه گزارنده گزاره گزارنامه
گزاردین نه لغت قم زده مگر گزاشتن و گزارش بذال نخد نیز آورده است این هفت لغت که همه از
مشتقات گزاردن است بعضی مفرد و بعضی مرکب ذال نخد را نه پذیرفتند سخن اینست که همه بزای هوز است
مصدر و حاصل بالمصدر بذال منقوطه نبشتن دیوانگی و بیخردیست این اورزای و ذال و تای و طای
و کاف و گاف پارسی و با و جیم فارسی و عدم و وجود واو معدوله و حرکات ثلثه الفاظ و معنی مصدر
و ماضی و مضارع و امر و لازمی و متعدی و فارسی و عربی هیچگونه تفرقه منظور نیست برهان قاطع
گل شدن بضم اول کنایه از ظاهر شدن و فاش کردن و کنایه از نهایت عظمت و بزرگی یافتن باشد
قاطع برهان گل شدن بمعنی عظمت و بزرگی یافتن اگر در فرهنگهای دیگر نیز آورده باشند
روا باید داشت و بمعنی ظاهر شدن غلط محض باید پنداشت آری گل کردن بمعنی ظاهر شدن است
نه گل شدن و اگر گل شدن بمعنی ظاهر شدن بودی لاجرم گل کردن متعدی آن قرار یافتی و بمعنی
ظاهر کردن بخشیدی حال آنکه چنین نیست بلکه خود در صفحه آینده گل کردن نیز بمعنی ظاهر شدن
آورده و منشأ این نیست مگر نا آشنائی از علم فارسی تنبیه بوشاسب و قلب آن بوشیاسب در باب
بای موحده و فصل واو نوشت و بجا نوشت باز در کاف عربی مع الواو و کاف پارسی مع الواو
در دو فصل مکرر آورد چنانکه در شرح لغت بوشاسب نبشته ایم تنبیه لگام را که لغتیست مشهور و کنی
بضم لام میفرماید تا معتقدانش چه فرمایند تنبیه در تحت لفظ مابون مینویسد که در عربی نیز همین معنی
دارد و مگر این را پارسی میشمارد که چنین مینگارد تنبیه مار افسا مار افسا مار افسان مار افسای
بمعنی کسیکه مار را به افسون رام کند و زهر مار را از تن مار گزیده بدر کشد چهار لغت نوشت از آنجمله
مار افسای و مار افسا دو لغت صحیح و این هر دو در حقیقت یکیست چون چمن پیرا و چمن پیرای و مار افسان
غریب نیست و مار افسار غلط تنبیه مادندر و بتخفیف ماندر بمعنی زن دوئمین پدر آورده و نیز بفتحم
در یک فصل ماندر بحذف دال اول هم و این قیاس از دست برهان قاطع مارسان بکسر ثالث و

قاطع برهان سین بی نقطه بر وزن عاشقان یعنی بارستان است که بیمارستان و دار الشفا باشد
اگر مخفف بیمارستان میگفت میپذیرفتم که شارستان مخفف شارستان دیده ایم و در بیمارستان اگر حکم
تخفیف روان کنیم بیمارسان بماند و باز چون بیمارسان را مخفف گردانیم مارسان صورت می پذیرد
ما بعد دو استحاله هرآینه تا به کلام یکی از سترگان پارس نه بینیم چسان باور داریم اینکه گفته ایم
همه سهل است بیمارسان بکسر ثالث یعنی برای تحویشت کسی و در کدام فرهنگ دیده است یا از کدام خردور
شنیده است استعاره سند فرو گذاشتن هم ازین روست که خواجه نگارش لغات مطابق قیاس
خویش می‌بست دار الجحیم سند از کجا آرد **تنبیه** ماهر بر وزن ظاهر بلغت ژند و پاژند بمعنی وزآیند
که آنرا فردا گویند میگوید چون ژند و پاژند کس را نیست هرآینه اگر در فرهنگهای دیگر نیز آورده باشند
نتوان بتواتر استناد کرد ما این مقدمه را در ذیل فردا که انجام این نگارش بدانست آشکارا
نگاشته ایم **تنبیه** باز ارخنده بخود می بشوم میگوییم که میگوید ماهی شور نام یکی از پیمبران هند است
نعوذ بالله الف بعد از میم هرگز نیست بعد از یای هوز یای معروف زنهار نیست آن مهیشر است
بر وزن یکی و ر بیای مجهول گویند و در اصل سنسکرت مهیشور است بر وزن لیسی زور و در هر حال قول
دکنی راه بجائی نمی برد الف از کجا پدید آید و تحتانی مجهول معروف چرا شد مهیشور و مهیشر و مهیش
یکیست ماهی شور اصلی ندارد و برهان **قاطع** ماهی چشمه خضر کنایه از زبان و دهان معشوق است
قاطع برهان یا رب ماهی چشمه خضر کدام لغت است من در کتاب مطلع بدیع دیده ام
ع قلندر هرچه گوید دیده گوید ٭ در تنور میگذرد که ماهی چشمه خضر خواهد بود و آن خود مضمون است
بطریق استعاره بالکنایه که سخنور پیاخون جگر خورده باشد تا در نظم و نثر خویش آورده باشد پس که
این را در گفتار خویش آرد سرقه خواهد بود و از لغات مستقله و کنایه های مشهوره نیست که بکار دیگران
روزگار آید شیر خدا که ترجمه اسد الله است گوئی یکی از نامهای جناب ولایت پناه است هرکس
در کلام خویش آورده باشد و سرقه انتسابت نکنی و بحث بیشین مع الیاشیر شرزه غاب اسم حضرت
امیر علیه السلام نوشته و آن مضمون نیست که خاقانی در قصیده قسمیه بهر ساده شیر شرزه خود صفتی
عام که بر هر مرد شجاع و سرهنگ جنگجو اطلاق توان کرد و غاب بمعنی بیشه و نیستان است هرآینه
این صفت نه سزاوار شان اسد اللهی باشد خاقانی خود بطریق تغزل گفته است اینچنین صفت اسم

کسیکه بعد از خدا و رسول او را ببزرگی توان ستود چگونه روا توان بود و همچنین آبده و سته از باب الف
ممدوده اسم حضرت خاتم المرسلین صلوات الله علیه قرار داده است و این لفظیست در غایت رکاکت
چنانکه بعد از آن فصل مفصل نوشته ایم مقصود ما اینست که اینچنین مضامین لغت مستقل و کنایه
مستقل چرا قرار یابد و چه در شرح اشعاری که حاوی این کلمات باشد چرا نگارش پذیرد
برهان قاطع مدهوش با ها بر وزن سرپوش سرگشته و حیران را گویند و در عربی صاحب دهشت باشد
قاطع برهان داند و کسی خانه برانداز الفاظ عربی و فارسی و هندیست حقیقت صحیح لفظ نمیداند
و در هر باب سخن میراند از طرز تحریرش در مقام آن ثابت میشود که مدهوش لفظیست بواو
مجهول که در فارسی سرگشته و در عربی صاحب دهشت معنی آنست مردان دادگر سوگند اگر همچنین
باشد مدهوش لغت عربی الاصل مفعول دهشت در تحقیق صیغه مفعول در عربی بواو مجهول نیست
پارسیان تصرف کرده بواو مجهول مرادفست [illegible] آورده بوزن سرپوش است بمعنی
سرگشته و حیران مفعول دهشت با صاحب دهشت گفتن نیز نسبتی است بعید چرا نگفت که مفعول
دهشت است خود میگویم که چرا نگفت و خود میدانم که چون نمیدانست چه گفت **برهان قاطع**
مران بفتح اول بر وزن سران بمعنی آنست که اشاره بچیزی دور باشد و [illegible] مر که از جمله الفاظ
زائدست ملحق شده و منع از راندن هم هست **قاطع برهان** کودکان دبستانی میدانند که مر لفظ
جداگانه است و لفظ را یک لغت قرار دادن و آنگاه بدین رو که مد الف از میان رود و رای قرشت
با الف پیوند و دیگر اینکه مذکور شد که منع از راندن هم هست این نیز مرکب است از میم نهی و ران که
صیغه امر است از راندن انجا رای قرشت با الف اتصال دارد مران بر وزن سران اینست وانکه
این لفظ مر و ران ترکیب یافته است مران بسکون رای قرشت الف ممدوده که آنرا در فارسی دو الف
اعتبار کنند بوزن سران نیست ای وکیل [illegible] لقای بی بقا و نمر و شاه باختری سوگند که این هردو
لفظ یکیست و در ترکیب این دو لغت هیچ تفاوت نیست و بحث میم با ذال نقطه دار مذ بمیم
مضموم [illegible] بمعنی خداوند [illegible] مردم را از راه میبری نه مذ بذال است بمعنی
خداوند خداوند که فرزانگان پارسی آسا تسمیه هرکدام وجه نهاده اند اورمزد و ارمزد و هرمزد
و هرمز هر چهار لفظ برای [illegible] اسم مشتریست که کوکب علیست و اسفندارمزد و اسفندارمز هم نام ماه و

چه با همه روز و همه نام هرروزی و این اشارت نیز از فیض تقریر مولانا عبدالصمد است رحمة الله علیه تنبیه
مشمشا بفتح اول و میم و سکون ثانی گویی بر وزن درهوا به لغت ژند و پاژند اسم نوعی از زردآلو نوشته
آگاهی طلبان آگاه باشند که گفتار دکنی در مقام هیچ پادر هواست این همان مشمش است بر وزن
کشمش بمعنی چوبائی که نوعی از زردآلوست **برهان قاطع** مک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مکیدن
باشد و امر بمکیدن هم هست یعنی بمک و مکنده را نیز گویند که فاعل مکیدن باشد **قاطع برهان**
هر چند اندازه بیان و کنش همه جا ازین دست ست و من نیز بسیار جا درین باره سخن رانده ام و بار بار
در یک خصوص سخن راندن هرزه گفتن ست لیکن چون نزدیک ست که این نگارش گران تر بود از
سر این لغت نمی توانستم گذشت لفظ دو حرفی را در پارسی آخر متحرک کجا دیده باشد و مک بمعنی مکیدن
کجاست و مکنده را مک کجا میگویند و معنی امر بشرکت معانی دیگر کجاست اگر انصاف ست تاب اینهمه
اغلاط چون توان آورد و اگر خواهی نخواهی سوگیری باید کرد عذر این خطاهای بیشمار چگونه
توان خواست **تنبیه** مکاس را بمیم مفتوح که مرادف ابرام ست بضمه میم آورده و در فصل دیگر مکیس
بفتح اول و کسره ثانی نگاشت و گفت که مکیس هم گویند حق اینست که مکاس بر وزن خواص لغت
اصلی و مکیس اماله آنست مکس در استحاله سوم بشرط آنکه در اشعار اهل زبان آمده باشد مخفف مکیس تواند بود
تنبیه با آنکه مکیدن را در تحت شرح معنی مک نوشت باز در فصل جداگانه لغتی خاص قرار داده و نوشت
و بمعنی مزیدن آورده و آنرا چوشیدن بجیم فارسی هم گفت گویی چوشیدن بدل چوسیدن ست و آن
تفوسیدن مصدر هندیست یعنی چوسنا **تنبیه** در تحت شرح لفظ مکاس میم را مضموم نوشت و باز مکیس
بفتحه میم لغتی دیگر تراشید و گفت که آنرا مکیس نیز گویند سوم بار در فصل جداگانه مکیس را بمیم مفتوح
لغتی خاص خاطر نشان گردیده‌ام که با این همه سودازدگی مقبول ست **تنبیه** ملان ملامی گران
صیغه نهیست از لاندن و این صیغه نهیست از لاییدن در دو فصل جدا جدا آورده کس نمی پرسد
که این چه فسوس و چه تمسخر ست **برهان قاطع** مل تنگ بمعنی تنگ شراب باشد یعنی شخصی که
حوصله در شراب خوردن نداشته باشد و او را مل تنگ بوزن خرسنگ هم میگویند **قاطع برهان**
در مل تنگ توضیح اعراب نکرد کس چه داند که چه گفت قرینه آن میخواهد که بضمه میم و ضمه تای قرشت
و فتحه نون باشد و این لغت بدین صورت غلط ست تنک شراب و تنک باده به ... تای مضموم

و نون مفتوح زود مست شونده را گویند باشد که تنک دل و تنک می نیز گفته باشند لیکن تنک شراب تنک باده
در نظم و نثر فرزانگان هزار جا دیده ایم و تنک دل و تنک می از نظر نگذشته است باشد که روا باشد اما دل تنگ
بتقدیم دل بر تنگ صحیح میتواند بود و دل تنگ بوزن خرسنگ نگوید مگر مردی تنگ رخ خورسنگ صاحب کشف
اللغات نیز در نگارش این هنجار دارد که کلمات مرکبه را لغت مستقل می پندارد چنانکه همی نگارد دل تنگ
تنگ بمعنی شراب بسیار بسیار این هفت لفظ از کشف اللغات منقولست نامه نگار گوید از آنجا که تنگ با وجود
معانی دیگر اسم ظرفی نیز هست که دران گلاب و شراب و عرق نگاهدارند لاجرم خم خم و سبو سبو تنگ
تنگ مفید معنی کثرتست صاحب برهان قاطع تکرار لفظ تنگ که افاده معنی فراوانی داشت فروگذاشت
و ملتفت را بمعنی تنگ شراب نگاشت هی هی صورت لفظ و معنی متغیر ساختن و آنگاه لوای فرهنگ نویسی
افراختن پس از آنکه کشف اللغات را نگریستم از گزارش آنرا با عنوان تحریر برهان قاطع یکی مانا یافتم
کاش دانستمی که تقدم زمانی کراست قیاس من چنان میخواهد که صاحب کشف اللغات موجود و در
دانستن قواعد عربی از صاحب برهان دو سه گام بیشتر است زیرا که با وجود تتبع روش باعتقاد خویشتن
منصب تصحیح و تهذیب را روا داشته اند این هر دو بزرگ درین صفت که مدار اصل لغت بر رای و قیاس خویش نهاده اند
و از تقلیب و تخفیف و تصحیف قطع نظر فرمایند چند با هم مساهم اند درین باره که قیاس هیچگاه صحیح نبود
چه مایه بالیدگی را انبازه از برهان قاطع منتشی از خرد و بنظر مشتریان متاع سخن گذشت از کشف اللغات نیز
همگی از درخت و دانه از خرمن نگریستن است خدایش بیامرزاد مینویسد ملای یعنی مگو و آلوده مشو گوئی از ملای
نهی گفتار و نهی آلودگی میخواهد حال آنکه لای امر است از لاییدن و لاییدن بمعنی بیهوده گفتن است ملای یعنی
بیهوده مگوی و اینکه آلوده مشو نیز بمعنی ملای قرار داده است در غلط افتاده است گوش دارید و هوش
گمارید آلودن مصدرست و آلاید مضارع و آلای امر و میالای نهی و مخفف میالای مالای حاشا که اساتذه
متقدمین بعد از تخفیف روا داشته باشند و بجای مالای ملای نگاشته باشند که آن خود لفظی دیگر مفید
معنی دیگرست تنبیه مندل بر وزن صندل را بعد شرح معانی دیگر که غلط نیست در آخر میگوید که بزبان
هندی نوعی از دل است لا حول و لا قوة الا بالله مندل لغت هندی نیست فارسی الاصل
است در هند مندل اکهاچ گویند تنبیه منزل شناسان پی گم کرده در یک فصل تنزل نویسان باغ
در یک فصل نوشت مسکین چه داند که اینها مضامین ابداعی نازک خیالان سخن اند لغات مستقل کنایه ها مندل

تنبیه منقار قار بمعنی زبانهٔ قلم و منقارِ گل بکاف پارسی مکسور بمعنی زبان مینویسد من این نارسائی
اندیشهٔ خویش نفهمیده ام که زبانهٔ قلم چیست و منقار قار کنایه از زبانهٔ قلم و منقارِ گل کنایه از زبان چگونه
نیست از پرندگان رای جامع برهان قاطع متوقع هدایتم تنبیه در شرح لفظ مه که مخفف ماه ست مینویسد
که حرف نفیست که بمعنی لا باشد استغفر الله میم و های مختفی حرف نفی چرا ست تنها میم حرف نهیست
و جز صیغهٔ امر بهیچ صیغهٔ دیگر ربط نیابد همانا این همان مغالطه است که کسی ات را ضمیر حاضر و اش را
ضمیر غائب و ام را ضمیر متکلم نوشت حال آنکه آن تنها تا و شین و میم ست بی آمدن الف در اول این
تنها میم ست بی آمدن های مختفی در آخر تنبیه مهر خم مهر و ضمه بمعنی سکوت مینویسد و باز مهر جم بجیم
مفتوح نیز مینگارد و مهر فم نیز میگوید و این را صحیح میفرماید نازم برین قیاس که گاهی بجانب صحت
میل ندارد مهر خم خشت خم شراب را گویند و آن خشت مانع بدر رفتن شراب از خم ست چنانکه حافظ فرماید
شعر گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم * مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم * ازینجا مهر خم
بمعنی خاموشی فرا گرفت ندانم مهر جم از کجا آورد و پایان کار مهر فم را که مرادف مهر دهان است بمعنی سکوت
اولی و اصح دانست برهان قاطع مهلند بوزن هم زند تیغ و شمشیر هندی را گویند قاطع برهان لغت نوشت
و توضیح نکرد که تیغ هندی را در کدام زبان مهلند گویند تیغ هندیان سر و هستیست لیکن نه در هند مهلند
گویند و نه در فارسی و نه در عربی و نه در ترکی و این چنین لغات درین کتاب فراوانست تنبیه میامار
بمعنی مشمار و حساب مکن می آرد و میگوید که امار و امارچه حساب را گویند ما میگوئیم که اوار و اوارجه بمعنی
دفتر حساب آمده است و اباره و ابارجه مبدل آن میتواند بود و این امار و امارجه و انگاه میامار بمعنی نهی
و منع از حساب از کجا پدید آمد اول باید که مصدری باشد و آن مصدر را مضارعی بود و از آن مضارع
امر استخراج کنند و میم نهی بران امر نهند تا میامار صورت پذیرد و آن خود نیست اوار که اوارجه مزید علیه
اوست لفظیست غیر منصرف بمعنی دفتر حساب و بصورت میم چرا مسخ شد و این همه ساز و برگ از کجا
آورد که امار امر و میامار نهی وجود گرفت تنبیه در تحت شرح معانی لفظ میان که مقلوب آن نیام ست
مینویسد که در هندی بمعنی بزرگ مقابل کوچک ست آنکه در محاورات هندی حالش این باشد
در پارسی و عربی چه خواهد بود اگر از بنگاله و دکن تا پنجاب و سند هندیان را فراهم کنیم و بپرسیم که میان
بمعنی بزرگ نقیض کوچک ست هیچکس مسلم نخواهد داشت آری میان لفظ تعظیم ست و در محل لطف

شفقت فرزندان و خردان را نیز گویند و اگر فرمان دهی باید پذیرفت چه این لفظ به تقابل آن
دکنی بد کرد که چیان بمعنی کوچک نوشت تنبیه پیوپرزن و پوپ بمعنی موی مینویسد و میندانند که معنی پوپ
معنی ندارد این قلب موی است تنبیه تابسوده بیای ابجد مینویسد گویی لفظ جا درست نی ف
پیسون بیای فارسی ترجمه لمس و مساس است و بسوده مفعول آن و ناپسوده نقیض آن یعنی اچوت تنبیه
تابهره را هم بمعنی بزرگ و عظیم و هم بمعنی خسیس و فرومایه آورده است گویی این لغت را از اضداد
شمرده است و چنین نیست نبهره زر قلب و کاسد را گویند و بدین علاقه اگر فرومایه را نیز گویند گفته باشند
به معنی بزرگ و عظیم زنهار نیست و الف بعد از نون اگر بضرورت شعر روا دارند روا باشد ورنه اصل
لغت بی الف است تنبیه ناطوری با طای حطی بمعنی مزارع نوشت در اصل لغت نگهبان کشت
و باغ را ناطوری گویند آیا حارث به ثای مثلثه و حارس بسین سعفص از هم جدا نیست همانا حارس بمعنی
نگهبان دیده است و چون تفرقه حروف متحد المخارج منظور ندارد حارث بمعنی کشاورز فهمیده است
تنبیه خود در باب بای فارسی پاغوش بمعنی غوطه نوشت و باز در باب نون ناغوش هم بدین معنی
مینویسد و از ین تصحیف خوانی **برهان قاطع** نافه آف به معنی نافهٔ آهوی مشک است چه آف
به معنی آهوی مشک باشد **قاطع برهان** در علم لغت فرشته غار نیست + مصرعیست مشهور فقیر
نشنیده است که آهوی مشکین را آف گویند گمان گروهی است که آف اسمیست از اسمای نیر اعظم
و آفتاب مزید علیه چون ماه و ماهتاب چه حد جمشید اندیشه این راهی نبرد و آف به معنی آهو سند میخواهد
خواهی از کتاب خواهی از نظم **برهان قاطع** ناوک قلبی کنایه از آه تهدلی باشد و هجو را نیز گویند
که در مقابل وحست **قاطع برهان** از روی یقین میدانم که لغت آفرین دکنی قیاس کرده است
که آه از دل میخیزد و دل را در عربی قلب گویند و آه را ناوک میخوانند ناوک قلبی بمعنی آه آمد و هجو را
ندانم از چه راه ناوک قلبی نامید آنکه طبع دریابنده دارد دریابد که ناوک قلبی ترکیبیست نامقبول بلکه مکروه
برهان قاطع نوید بضم اول و تحتانی مجهول بر وزن و معنی نوید است که مژده کالی و خبر خوش
باشد و بفتح اول در عربی شراب خرما را گویند **قاطع برهان** دکنی درین مقام مغلطه چند دارد نوشته
مینویسد و مشهور بفتح نون است گرفتم که عقیده جمعی از فرهنگ نگاران چنین باشد که نون
بمعنی نوید این چه شهر است اصل لغت نوید است بفتحه نون و مبدل منه آن سپیدای همنشین

تو خود خواهی گفت که نبشتن بمعنی نوشتن است یا خواهی گفت که نبشتن بدل نوشتن است کلام گهی از نیز
درست بسیارست آری لغت و بیاراء معنی آن اگر نگرنده ژرف نگاه است پژوهش خواهد کرد و نانوشته بینش
ازان خواهد یافت که من نوشته ام شتر غمزه دیگر در شرح معنی نهیدست که بجای مژده مژدگانی نوشت گوئی
مژده و مژدگانی را یکی پنداشت این بدان ماند که مزد و مزدور و گنج و گنجور را یکی دانند من میگویم که مژده
خبر خوش و نوید بنون مفتوح و یای مجهول مرادف آن و مژدگانی نقد و جنسی را گویند که در صله مژده بمژده آور
دهند شتر غمزه دیگر آنکه مینویسد که در عربی شراب خرما را گویند نعوذ بالله صورت پرستی کرد لفظ را دید و معنی
را نشناخت لغت عربی بیای معروف بر وزن رسید نبید که بدل نبیذ است و بقول کهنی بیای مجهول
است اگر کهنی آدم زاد بودی در شرح این لغت چنین جاده پیمودی که نبید بفتح نون یای معروف در عربی
شراب خرما را گویند و با تحتانی مجهول بدل نوید است که لغتیست فارسی بمعنی خبر خوش برهان قاطع
نبی بکسر اول و ثانی به تحتانی مجهول کشیده مصحف و کلام خدا را گویند و بضم اول هم درست است
قاطع برهان اگر در صدد فرهنگ بینم که نبی بمعنی مصحف مجید است باور نخواهم داشت دلیل من
درین رگ گردن آنست که قرآن در قلمرو عرب بر پیمبر عربی بزبان عربی نازل شده است آری بینه و ا
نباشد که آنرا در زبان دری نامی بوده باشد ظهور پیغمبر در عهد حضرت ختم المرسلین صلوات الله علیه
در عهد خسرو پرویز است و سرآغاز زبان پارسی بدانست پارسیان بآفرینش عالم توام است و
هنوز چنین اسلام نیز از عصر کیومرث گیرند وجود اسم پیش از شهود مسمی چون تواند بود مگر گفته آید که
نبی بپارسی زبان گفتار خدا را گویند گوئیم آری پارسیان نیز دساتیر و زند و استا را کلام الهی گویند
لیکن آنرا نامه آسمانی و فرامین نواد و نامند نه نبی با اینهمه پذیرفتیم که کلام الهی را نبی گویند نه آخر
روضه رضوان را بهشت و مینو نام بود چون عرب و عجم بهم آمیخت جنت و فردوس بهشت بلیغ در نگارش
و گزارش در آمد و نماز و صلوة و روزه و صوم باهم اختلاط و امتزاج یافت چنانکه رسول را پیمبر
گفتند قرآن شریف را نبی چرا نه گفتند مگر گویند که اگر غالب ندیده زبان و اگر ساسان پنجم در ترجمه
دساتیر نیاورده باک و اگر زبان زد خلق نباشد چه غم چون در کتبی نوشته است تسلیم خواهم نمود گویم تنزیل تفصیل
است و ما را دلیر مجال گفتار نیست راستی اینست که این فارسی مستحدث است فارسی مستحدث آنست
که چون عرب و عجم باهم آمیخت اهل عجم مقاصد اهل عرب را در زبان خویش بجا نشاندند و آنرا متاخرین ؛

بایدکه چون فرهنگ نگارند درین چنین الفاظ به تصحیف بودن این الفاظ اشارت کنند تا حق تحقیق
بجا آورده باشند **تنبیه** نتاس به نون مکسور بمعنی خوشحالی و پس فصل دگر نتاسیدن بمعنی خوشحال
بودن مینویسد اگر سند دستیاب شد بهرزبان نره دیوان قاف خواهد بود **تنبیه** در باب نون مع الجیم
نه لغت می آرد نج بفتح بمعنی اندرون دهن نجار بالفتح به معنی غازه نجت بهر دو فتح پوست نباتات
نجم بالفتح و نجیر و نجیل بمعنی کزمازج نجک بفتحتین بمعنی تبرزین و نجند بمعنی نژند و نجوان بمعنی
زعفران یارب ماخذ این هیچ و کدام فرهنگ ست نجند خود مبدل منه نژند ست که آن بمعنی
نژند بهشت تا بوجود آن هشت دگر چگونه معترف گردیم **تنبیه** نخست را که بنون مفتوح و خای
مضموم مشهور ست بضمتین مینویسد حال آنکه درین کلمه نون مضموم نه موسوم ست دیگر آنکه میگوید نخست
بهر دو فتحه بمعنی ریش و جراحت نگرد سبحان الله جراحت نگرد چه ترکیب خوب ست و معنی راچه پاکیزه
اسلوب ست **برهان قاطع** نرزد بر وزن لرزد مخفف نیرزد ست یعنی نمی ارزد **قاطع برهان**
دانسته شد که هیچ نمیداند صیغه مضارع با فزایش نون نافیه لغت چرا باشد و نرزد را مخفف انگاشته
اند که نیرزد لغتی مستقل باشد و اینکه در تقطیع شعر نرزد بجای نیرزد آرند ضرورت ست نه تخفیف
ما هم بنگریم که کدام کس از بلغا در نثر بجای نیرزد نرزد آورده است **تنبیه** نسیج را بجیم فارسی بمعنی جامهٔ
حریر زربافته مینویسد مگر نسیج را که لغت فارسی بمعنی قصد ست جائی دیده است یا تصحیف خوانی
نکرده است از سر آن نگذشته است من میگویم که نسیج نه بجیم فارسیست نه لغت جامد ست نه اسم
حریر زربافته است خصوصاً بلکه لغت متصرف عربیست نسج و نسیج و نساج و منسوج بمعنی بافتن و
بافنده و بافته عموماً یعنی هر جامه که بافند خواهی از ریسمان و خواهی از ابریشم خواهی زربافته
وخواهی ساده چنانکه تنیده عنکبوت را نیز نسیج گویند **تنبیه** نشستن را مخفف نشستن و نشیدن
را مخفف نشانیدن مینویسد حال آنکه مخفف نشستن شستن ست بحذف نون و بقای شین نشیدن
بسمع عیست نه معقول باید دانست که متعدی نشستن و شستن نشاندن ست و نشانیدن مزید علیه
اما نشاختن بکسر نون نیز متعدی نشستن و مرادف نشاندن آمده است **تنبیه** نعمت جد را اسم
نعمتهای بهشت و نعمتکده بهشت اسفر باید تا اهل خرد چه فرمایند **برهان قاطع** نعنا نوعی از پودنه
باشد و اصل آن نعناع ست عربی و فارسیان عین آخر را حذف کرده نعنا گویند **قاطع برهان**

اصل لغت اول مبابیست نوشت سپس سگفت که پارسیان عین آخر را حذف کرده اند حال آنکه پارسیان
عین آخر را حذف نکرده اند این غلط فهم تیره رای هر کجا مغلطه را یافته است گوش بگفتار وی داشته است
چون درین لغت عین آخر نیک به تلفظ در نمی آید و در بخصوص هندی و ولایتی یکحال افراد بقیاس خود
حذف عین آخر قرار داده است طرفگی دیگر آنکه میگوید نوعی از پودنه باشد و نمی اندیشد که پودنه اسم
طائریست مشهور و آن تره را که عربی آن نعناع است پودینه گویند بر وزن سوسینه همانا عین آخر
نعناع را بقیاس دکنی پارسیان حذف کردند و تحتانی پودینه خود حذف کرد سبحان الله صاحب
کشف اللغات نیز نعناع معین العین را عربی و نعنا بی عین را فارسی مینویسد کاش عین اول را که
بعد از نون است الف میساخت و تا نا به دو نون و دو الف مینوشت تا این اسم مفرس میشد و لغت
هندی نیز وجود می پذیرفت یعنی جد فاسد برهان قاطع نغنویدن با واو بر وزن سرشیدن
بمعنی ناغنودنست که بمعنی نه خوابیدن و غافل شدن و بیدار سیدن باشد چه غنودن بمعنی خوابیدن
و آرمیدن و آسودنست قاطع برهان این دکنی آبروی فرهنگ نگاری ریخت غنودن لغتی
دیگر و نغنودن و نغنویدن لغتی دیگر و آنگاه بمعنی آن همان ناغنودن و باز بمعنی ناغنودن بسبیل
توضیح نخوابیدن مع دو کلمه مرادف سپس تصریح افزودن دانستن که غنودن بمعنی خوابیدن هست
و در بیجا نیز دو مصدر قریب المعنی همراه خوابیدن آوردن هر چند اینچنین خرافات هزار جا دارد لیکن
در شرح لغت سفید و نغنویدن اهتمامی بکار برده است که هیچ خربنده در پرستاری خر و هیچ ساربان در
خدمتگزاری شتر بکار نبرد تنبیه نغن بفتح اول و ثانی نغنغلان بر وزن سمن بلان نغنواد
بر وزن کم سواد نغنوالان بر وزن هرزه کاران نغنواهین بر وزن حسرت آگین هیچ لغت به معنی
زبیان و نانخواه آورده و هر یکی را یک هموزن همراه آورده خداوندان هوش و خرد هموزن هر لغت
را با لغت سنجیده و در تلفظ آرند من خود از عهده این کار بر نیامده ام حیف که فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری
و سرمه سلیمانی و صحاح الادویه حسین انصاری که دکنی این چهار کتاب را در دیباچه ماخذ خود وانموده است
هنگام نگارش این اوراق در نظرم نیست ورنه چهار نسخه را صفحه صفحه می نگریستم کاین هیچ لغت از کجا فرا گرفته
است من آن می پندارم که تنها سرمه سلیمانی فروغ افزای چشم این دکنی است اما نه آن سرمه سلیمانی
که کتابیست موسوم بدین اسم بلکه آن سرمه سلیمانی که اسمایری از قاف آورده در چشم عمرو عیار

کشیده بود و تا بسبب آن سرمه بود و پری می دید بشگفت که اندکی از آن سرمه چون و کمی رسیده باشد
که اجنه را معاینه میکرد و زبان قاف از آنان می آموخت برهان قاطع نقره خنگ زرتشتی کنایه از
آفتاب عالمتاب ست قاطع برهان آفتاب را زرده و سمند و ماه را نقره خنگ شنیده ایم در این
هر دو لغت رنگ چه تشبیه ست آفتاب را نقره خنگ چون توان گفت و زرتشتی افاده کدام معنی می کند
تنبیه بمعنی نقش بهرام گور ده بهرام و بمعنی نقش حرام گور ده حرام چنانکه عادت اوست در رد و فصل
جدا جدا نوشته است تا این هر چهار کلمه را سر و بن چیست تنبیه نکته را در عربی بمعنی وجه و دلیل می آرند
باشد که چنین باشد و باشد که وجه و دلیل متحد المعنی نباشد تنبیه نکوه نکوهد نکوهش نکوهنده نکوهید
نکوهیدن نکوهیده پرده هفت تو بر چشم بینندگان بست تا هیچ یا این را نه بینند من از تیزی فکر
اینقدر دانستم که صیغه مفعول بعد از همه نوشتن غایت انکسار و تواضع ست اما وجه اول نوشتن صیغه
امر همچنان در پرده ماند تنبیه نگزیرد را که مضارع منفیست جعلی با اضافه نون نافیه که حرف حقیقی
اندیشیده در یک فصل نوشت برهان قاطع نماد بر وزن سواد بمعنی نمود باشد که ما
نمود نیست یعنی ظاهر شد و نمایان گردید و بمعنی اسم فاعل هم آمده است که ظاهر کننده باشد و نیز
ظاهر کرد و نمایان گردانید هم هست قاطع برهان نماد ماضی نمودن آنگاه باشد که نمادن مصدر
بود چون آن نیست این نیز نیست هر چند می اندیشم که نماد بجای نمود کجا دیده باشد هیچ نشنیده‌ایم
لهجه مغالیه خود خوابانده الف ست چنانکه جان را جون گویند نمود را نماد چرا گویند از واو الف چگونه
پدید آمد نماد بدل نمود ست بجای خود لغتی دیگر حیرت در حیرت آنکه بمعنی فاعل نیز مینویسد حال آنکه
صیغه ماضی بمعنی مصدری مستعملست نه بمعنی فاعل بالجمله مرا از آن نگزیرد که همچنین بگذارم و بگذرم
مخفی و مستور نماند که من لفظ نگزیرد در این عبارت بعمد برای آن آورده ام که کسی را در اندیشه نگزیرد
که در فصل سابق نگزیرد را غلط گفته ام لی لی نگزیرد ثقیلست صحیح و فصیح لیکن لغت نیست مضارع
اصلی نیست زیرا که اگر مضارع اصلی بودی پیوند به مصدری داشتی و این مصدر مسموع نیست
جامد التصرف میگردانند و از مصدر تا امر همه صیغه ها می سازند مانند شکوهیدن از شکوه و شکریدن از شکار
اما از گزیر و گمان مصدر نمیسازند و چون مصدر نیست ماضی نیز نخواهد بود و همین مضارع بکار می آرند گزیرد و گماند چون این همه
دانستی بدان که نگزیرد همان مضارع مجعولست با فزایش نون نفی ما را همچنان سفته است که بیاید

یک لغت می‌نماید یک لغت اگر مستحضر نیست چنون خواهد بود تنبیه نلشک بر وزن سرشک و تلسک
بسین ساده و نبشک و نبسک بباء موحده به معنی قرضدار می‌نویسد شین و سین بدل همدگر مسلم اما بجای
لام بای ابجد از عدم تحقیق است و معهذا این لغت انلشک به لام و انیم یا نبشک بباء ابجد این کلام
آخر بود که اول بر زبان قلم رفت ورنه نخست آن پرسیدن داشت که لغت پهلویست یا تازی زیرا که
مجموع حروف این الفاظ مشترک بین اللسانین نیست و ناقل که او را بهر افادهٔ معنی بمبالغه نقال نیز
توان گفت اشارتی بدین تفرقه ندارد صاحب شرفنامه در فرهنگ خویش نلشک به فتحهٔ نون و کسرهٔ
لام و نالشک به افزودن الف درمیان نون و لام به معنی قرضدار می‌نویسد و بس برهان قاطع نمید به فتح اول
بر وزن و نمید ماضی نمیدن است یعنی میل کرد و توجه نمود و خم گشته و امیدوار شد و بضم اول مخفف ناامید
و نومید باشد قاطع برهان در هر گام لغزش و در هر خطوه خطا نمیدن اگر از نمط یوتقن مصدری
آفریند به معنی خم گشتن سزاوار و نمید نیز بدین معنی ماضی آن خواهد بود و معنی میل کردن و میل کرد
از که شنید این هم اگر بوده باشد گو باش معنی نمید امیدوار شد چگونه جایز باشد حال آنکه می‌نویسد که بضم
نون مخفف نومید است نمید مخفف نومید و نمیدی مخفف نومیدی مسلم نون مضموم چرا ساخت
در تخفیف تغییر اعراب رسم نیست نون نومید و نومیدی مفتوح الاصل است بلکه او ضمهٔ عارضی را بخود در پذیرد
تنبیه نواخته را که مفعول نواختن است به معنی خیر و خیرات و تکلفات و انعامات می‌گوید ولی اندیشه کرد که
چه می‌گوید نواختن دو معنی دارد نوازش کردن و چنگ و نی و امثال این ابزار آوردن هر آینه نواخته
یا صفت سازی خواهد بود که آن را بنوا آورده باشند یا صفت کسیکه بروی لطف و ترحم کرده باشند خواه
به تعظیم و تکریم و اختلاط و انبساط و خواهی به بذل و ایثار سخن در خیر و خیرات و تکلفات و انعامات
یعنی مفعول این افعال را نواخته توان گفت نه این افعال را آری چون رسم است که از ماضی معنی
مصدری هم فرا گیرند اگر نواخت را مرادف نوازش دانند و از نوازش عطیه و انعام و اعزاز و اکرام خواهند
روا باشد لیکن نواخت نه از نواخته تنبیه بمشاهدهٔ شرح لغت نوان پیدا آمد که هیچگونه مادهٔ هذیان
که در سرشت وی آماده بود همی در همه کتاب صرف شد و همی در شرح این لغت یارب نگرندگان را
توفیق انصاف ده تا سعی من رایگان نرود می‌گوید که نوان بر وزن روان به معنی خرامان و جنبان
حرکت کنان و لرزان و نالان و زاری کنان و فریاد کنان و نالنده و جنبنده و نالیدن [illegible]

وکوژ و خم شده و خمیده و دوتا گردیده و کهنه و لاغر و ضعیف و آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیاری
آمده است ازین بیت و دو معنی خرامان و جنبان و حرکت کنان و جنبنده هر چهار مرادف یکدیگر و نالان
و زاری کنان و فریاد زنان و نالنده این هر چهار مرادف یکدیگر کوژ و خم شده و خمیده و دوتا گردیده
این هر چهار ازان هشت بیگانه و با هم یگانه چه ازین بگذری بنگری که نالیدن و جنبیدن نیز پیوند
مگر مصدر و فاعل بمعنی همی بخشند هم چنین آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیاری عیاذا بالله لاحول
و لا قوة الا بالله بس میگوییم که از مصدر معنی فاعل و از فاعل معنی مصدر فرا گرفتن هیچکس نخواهد پذیرفت
درین باب سخن ضرورت ندارد و نالان و خمیده و کهنه و لاغر و آگاه و هوشیار این شش معنی ابر لفظ نوان
بسیار نتوان بست و بسوزن نتوان دوخت نوان بمعنی خرامان ست یا خرامنده بدان گفتار که از روی نیاز
و ادا باشد و جنبیدن شاخهای نهال از باد ماند چون این حالت را در عربی تمایل گویند اگر لرزان نیز
گفته باشد روا باشد خواهی لرزه ترجمه تمایل باشد خواهی نتیجه خوف یا غضب برهان قاطع
توجبه بفتح اول و ثالث و بای ابجد و سکون ثانی سیلاب را گویند و بمعنی فرشته هم بنظر آمده است
قاطع برهان کجا سیلاب کجا فرشته آری توجبه بنون مضموم و واو مجهول اسم [illegible] آن هر دو یک
فرهنگ بجای تای قرشت آورده و توجبه نبشته است تا اگر صحیح دانیم و راجح را از مرجوح بکدام دلیل
پارسی شناسیم نگارندگان فرهنگ لغت بتو نویسند و نمی نویسند که در کدام زبانست دیگر اغلب اکثر آنست
که اعراب ننویسند و اگر نویسند آن یکی مخالف این یکی باشد از همه دشوارتر آن که در وادی تصحیف گام
فراخ زنند تا جا یابند از پا نشینند متاخرین مثل بهار و وارسته و آرزو تکیه بران دارند که این
لغت را از اهل زبان تحقیق کرده ایم یارب زبان خداوند گرامی اندیشند کابلی و قندهاری و هیچ [illegible]
هر که از باختر سوی هند آید چنانکه خود را ز باندان دانسته اند او را اهل زبان پندارند حاشا که بعد از صائب
و کلیم چون حزین دیگری از خاک پاک ایران خاسته باشد میبایست مقدم او را گرامی داشتن و سخنش
بر ورق دل نگاشتن عنوان نطق پارسی از وی فرا گرفتند و زنگار رشک از آیینه دانش بصیقل ارشاد
وی سترد و دلیر چه در خور بود با وی چهره شدن و بر سخنش انگشت نهادن بها نا حقیقت پارسی از پیش
نپیدا انستند و بمشاهده برهان قاطع و کشف اللغات و موزونی طبع خویش خود را پارسی دان و سخن پیوند
میگفتند همی این بیخبران فرهنگ ناطق و برهان قاطع را که جز این بود نشناختند و قدر ناشناختند

را با مسافر آوازی جمع کردند برهان قاطع نوجوان پسر امردی را گویند که هنوز خطش ندمیده باشد
قاطع بیان بروکنی هزار آفرین که لغتی آورد که اگر این را الفی نوشت هیچکس نمیدانست که
نوجوان گرامی گوید اما نوشتن اعراب آوردن هموزن چرا فروگذاشت درین چنین ناشناسا لغت
از حرکات حروف آگهی ندادن ستم است تنبیه نوشت بواو مفتوح ماضی نوشتن و نوشت بکسر
واو ماضی نوشتن نوشت و بجا نوشت اما چرا نوشت این نیز مانند لفظ نوجوان مشهور و معلوم است نوشتنی
نبود مگر نگارنده افادهٔ غریبی در اندیشه داشت چنانکه مینگارد که نوشت بروزن گوشت ماضی نوشیدن است
یعنی نوشید و باز در فصل گاف بیفاصله نوشتن بروزن دوختن بمعنی نوشیدن آورد و گوئی نوشیدن
را بدین صورت مسخ کرد و نوشتن بروزن دوختن بجای نوشیدن از روی تا شیخ علی حزین که خاتم
المتاخرین است کس نگفته باشد تنبیه نوله بروزن لوله بمعنی کلام مینویسد و باز میگوید که بمعنی
قول هم آمده است مگر در کلام و قول مغایرتی هست تنبیه نوه را پس از آنکه معنی صحیح مینویسد
میفرماید که در هندی هر چیز نو را گویند یا رب نو را در هندی نیا گویند بروزن حیا یا نوه و نه را که نیز
نسخه هست نوه بروزن کوه نشان میدهد و آن نه است بیواو و اگر بضرورت وزن شعر ضمهٔ نون را
اشباع دهند و واو پیدا کنند حجت نیست و نشاید که این لغت اصلی شمارند و در نثر بکار آرند تنبیه
و بمعنی نهاوند مسخر از اندازه بیرون برد میگوید که مرکب است از نها و ند به کسر نون شهر و آوند بمعنی
ظرف تا اینجا راست گفت اما وجه تسمیه غلط آورد چه میگوید که در آنجا ظروف بسیار میساختند من میگویم
که بنظر بکثرت آبادی او را نها وند میگفتند یعنی بمنزله ظرفیست از شهر تا البرز حال آنکه خود نیز بمعنی
شهرستان نشان میدهد لیکن دل بدین معنی نمی نهد و بیخبر و شد که در اصل نوحاوند است از آن رو که بانی آن
نوح علیه السلام است یا رب از نوح ضمهٔ نون کجا رفت و واو چه شد و های هوز بجای حای حطی
چگونه نشست و با این همه ما را چه افتاده است که قیاس و کسی را برهان قاطع و حجت استوار دانیم
تنبیه نه آسمان را نه پدر میگوید و بر میگوید هفت کوکب و معتقدین را نیز نه پدر میگوید افلاک را
آباء و عناصر را امهات و آنرا نه پدر و این را چار مادر میگویند سبعه سیاره و راس و ذنب را نه پدر گفتن
سر رشتهٔ آفرینش خویش گم کردن است من بخدمت حضرات سیارات میگویم که این و کسی را ثالث با تنجیم
راس و ذنب میگفته باشد تنبیه نه بام نه پایه نه پدر نه پرده نه حجره نه حصار نه حراس نه رواق

نه سپهر نه شهر بالا نه صحیفهٔ گردون نه طارم نه طبق نه قصر نه کاخ نه مقرنس این شانزده استعاره در
ده پانزده فصل نوشت و لفظ نه آسمان را بمعنی نگاه داشت و نه سپهر را نیز در استعارات مندرج کرد بحیرتم
که از استعارات نه گنبد و از آسمان نه چرخ و نه فلک را چرا ناگفته گذاشت گوئی صحیح پنداشت که نه گنبد
مثل نه بام و نه چرخ و نه فلک مثل نه سپهر چرا نه نگاشت تنبیه نیازارم مینویسد و معنی آن آزار نده هم
و آزرده نشوم میگوید آزردن مصدریست مشهور هم بمعنی لازمی و هم بمعنی متعدی و آزار و مضارع
و آزارم از بحث مضارع صیغهٔ متکلم و نیازارم همین ست باضافهٔ نون نافیه از هزار صیغه یک صیغه
و آن هم مرکب از نون نفی بدست آوردن و بعقیدهٔ خویش لغتی ضروری دانستن از بطاست ضبط بهت
خبط است جلیست تنبیه در شرح لفظ نیاز که آن نیز لفظیست مشهور میاید که در یک نسخه بمعنی درست
و در یک کتاب بمعنی درست و در یک صحیفه بمعنی درشت نوشته اند من میدانم که از بهر لفظ نیاز ازین سه
معنی هیچیک معنی از هیچ کتاب ثابت نتوان کرد تصحیف خوانی این سر سامی مسلم اما بنای این
سه گونه تصحیف بر کدام نقل و کدام تحریرست نیاز ترجمهٔ احتیاج و مرادف عجزست بس تنبیه
نیام را پس از آنکه غلاف شمشیر سپهر باید میسر آید که عموماً وسط هر چیز را گویند و میگوید که بمعنی تعویذ هم
بنظر آمده است هر که وسط هر چیز را نیام گوید از زمرهٔ بنی آدم خارجست آری میان قلب نیام ست
و افادهٔ معنی وسط نیز میکند و معنی حقیقی میان ترجمهٔ وسط است و تقلیب نیام اتفاقیست صاحب
برهان قاطع طلب معنی حقیقی میان را بر نیام نیز جاری کرد اگر زنده میبود می پرسیدم که چون که این کنار هم
مقلوب هم اند هر آینه معنی حقیقی کنار که آغوش ست نیز از کران حاصل میتوان کرد اما نیام بمعنی تعویذ
تصحیف ست پنام بیای فارسی مفتوح و نون بالف و میم زده مجازاً التعویذ را مانند تنبیه نیسو وزن
گیسو بمعنی نشتر و نیش بمعنی زهر مینویسد آگاه باید بود که نشتر در اصل نیشتر است و آن را نیشو نیز گویند
و چون تبدیل شین و سین باهم رواست نیسو نیز بجاست اما نیش بمعنی زهر کجاست آن بیش ست
بیای موحده نام قسمی از اقسام زهر نیام را به نپام و بیش را به نیش غلط کرد و اینچنین مغالطه هزار جاست
تنبیه والوچانیدن بمعنی تقلید کردن می آرد من ضامنم که در کلام اساتذه این مصدر مستعمل
نیست و گمان میکنم که در فرهنگهای دگر این مصدر نشان نیابند هر آینه زبان زد دیوان قاف
خواهد بود تنبیه و هو دسار معادن کنایه از آفتاب میگوید مگر این نیز در قاف شنیده باشد

در رسیده ایش سعد نیات نظر آفتاب را دخلی تمام ست لیکن در غرابت این کنایه کلام ست تنبیه دراغ
بمعنی سه آتش میفر باید تا سند این لفظ از کجا بدست آید طرفه اینکه در فصل دیگر بجای دال رای قرشت
آورده و دراغ نوشته است تنبیه درار دو بواو مجهول مینویسید و بر وزن عم آلو دمیفر باید چیر گفته با
همه میدانند که درازد و تیر جمع‌ها و برار الفهرست در فصل دیگر درازد و بزای نقطه دار می‌نگارد تا چه می‌انگارد
تنبیه ورتیج اسم طائری میگوید و عربی آن سلوی و سمانی و فارسی آن کرک و ترکی آن بلدرچین
میگوید و نمیگوید که ورتیج در کدام زبان گویند از آن رو که خلط مبحث شده است که این نقصان فهمش
به خود لازم گرفته است ورتیج و سلوی و سمانی و بلدرچین بهم آمیخت ورق هنگامی که دیده ام
که ورتیج بوزن ارتیج در فارسی اسم علیست از پودنه کوچکتر خواجه امیر هم که از فارسی بودن ورتیج
آگاهی نداد و بی آنکه از تفرقه کاف تازی و پهلوی حرف زند یا اعراب حروف نشان دهد در فارسی
نام آن طائر کرک نهاد اللفظ فی بطن القائل والمعنی فی بطن القائل حق تحقیق آنست که کراک بضم و کاف
عربی و اول مفتوح بوزن هلاک و باضافت الف در آخر کراکا بوزن تماشا دیگر اسم سرنجه صعوه
را گویند که مولانا به فتحه اول و ضمه ثانی و واو مجهول هندی آنست در مناقب العارفین دیده ام که
یکی از بنات ملوک که در حباله نکاح مولوی روم بود کراکا نام داشت همانا این مهرخوان خواهد بود
و اسم ورای این تنبیه هزار داستان بمعنی بلبل و در فصل دیگر هزار دستان نیز بدین معنی می طرازد
و مردم را گمراه و خود را رسوا میسازد آری بلبل را هزار گویند و هزار دستان و هزار آوا نیز نامند و
هزار داستان نگویند مگر سوقیان و فرومایگان و کودکان دستان بمعنی آواز خوش ست و داستان
بمعنی افسانه بلبل نوا میزند افسانه نمیگوید هر آینه هزار دستانست نه هزار داستان نازم بدین ذکی
نخست در یک فصل هزار آوا نوشت که بعد از هزار الف ست و بعد از الف واو سپس هزار دستان
که بعد از هزار دال ست و بعد از دال الف در سوم فصل هزار دستان که بعد از هزار دال ست
و بعد از دال سین در تقدیم و تاخیر حروف تهجی غلط میرود و لغت گو غلط باش دانستیم که آنچه در کودکی
خوانده بود در جوانی فراموش نکرد و الف با تا نیک یاد داشت مصرع ما را بدین گیاه ضعیف این
گمان نبود تنبیه در بیان های هوز با فای سعفص کاری کرده است که جز اطفال کس نکند
هف بمعنی کارگاه جولاه یا بمعنی شانه جولاه و هفوش اسم طعام و بیف هف مبدل عفعف بمعنی

آوازه سنگ این سه لغت اگر غریب هست در صحیح در اول و آخر نگاشت و باقی یکصد و چند لغت همه از هفت
که عدد بیست معروف مرکب ساخت و از صریر قلم در مضمار بیان شور رستخیز انداخت سراسر کنایه از هفت
سپهر هفت ستاره و هفت پرده چشم و هفت کشور کمتر معقول و بیشتر نامعقول گویی این ساله مسوده لوح
نانه پرورد که این همه آنرا بچشمداشت فزونی رغبت نظربازان بدینگونه بهر هفت گرده در نظرها
جلوه داد و بر دیده و دل مجردان طریقت منت نهاد دانم که هنگام فراز آوردن این الفاظ بر فراوانی
دستگاه خویش ناز میکرده باشد و دکنیان دگر شیفته باشند مصرع این کار از تو آید و مردان چنین کنند
تنبیه در یک فصل هلتاک بتای قرشت بر وزن افلاک و هلناک بنون در فصل دگر هم بدین اعراب
بمعنی ترف مینویسد و بدیهه تصحیف آرام نیافته میفرماید که بمعنی ترف هم آمده و ترف را مرادف
قراقروت مینویسد مارا در معنی ترف و قراقروت سخن نیست ماخود این را در کمال فن تصحیف میدانیم
که هلتاک و هلناک و ترف و ترف نگاشت هم در لفظ و هم در معنی شیوه خویش فرونگذاشت

برهان قاطع هوس با ثانی مجهول بر وزن طوس بمعنی هوا و هوس باشد **قاطع برهان**
در طوس واو مجهول کجاست کاش توس بتای قرشت نوشتی تا در وزن برابر آمدی بالجمله هوس
با های مضموم و واو مجهول المعنی هوس که بفتحتین هست کجاست تنبیه یاختن بمعنی بیرون کشیدن
مینویسد و نمیداند که آن آختن هست بالف ممدوده همانا که چون یازد مضارع آسنست این همه دان
از روی قیاس مصدر را نیز یاختن گمان کرده است تنبیه یوغ بمعنی چوبیکه بر گردن گاو نهند
و آنرا در هندی جوا گویند در بیان تحتانی مع الواو آورد و جا داشت صورت لغت همین نیست
می‌بینند و اگر دقیقه رس هست دیده باشد ورنه اکنون که من نشان میدهم ببیند که در بیان جیم مع الواو
نیز جوغ بدین معنی نگاشته است تا از تحقیق چه قدر بیگانگی داشته است پس از اینجا میدان سیر گفتارها
و دیباچه‌های برهان قاطع و گرفتن از آن خارزارها و کوراب‌ها سواد ملحقات در نظر آمد و این خود
سواد اعظم مهملات و مضحکات است نخواستم که عمر در سر اینکار کنم و نه بر سر شهای بسیار داشت از آن جمله
مضحکات مغلطه چند و مضحکه چند بی آنکه فاصله در میان رود نشان داده میشود می‌نگارد که آبای
گلوگیر کنایه از سر دور و غلیش جهان و کنایه از غم دنیا و شادی که بجهت فوت و شمن کنند تا اینجا عبارت
ملحقات است من هم تا الم که آبای گلوگیر هیچگاه نشنوده ام و آنگاه هم بمعنی غلیش و هم بمعنی شمن

درهم به معنی شادی مرگ دشمن اگر مضحکه نیست چه لبیبت آلوسیه اسم جا من می آرد و نمی اندیشد که چون
این شهر در ایران نیست اسمی بهر آن در آن زبان چرا خواهد بود افراز و افراز را یکی میگوید و نمی سنجد
که افراز به تقدیم زای نقطه دار اسم جا مدست به معنی آله و افراز به تقدیم رای بی نقطه صیغه امر است
از افراشتن ییلاق به وجهه به معنی ته خانه و سردخانه میگوید و غلط میگوید ییلاق به دو یای تحتانی
لفظ ترکیست به معنی مقامیکه در تابستان بهر اقامت فوج از چوب و علف و نی سازند تا تموز در آنجا
گذرد و مقابل آن قشلاق است به معنی لشکرگاه زمستان پای افزار به معنی افزاینده مرتبه قرار داده
حال آنکه پای افزار لفظی است مرکب از پا به و افزار که صیغه امر است از افزودن شعبده بازی کشی
های هوز را از لفظ پایه گسست و در آخر لفظ افزار هم باز بست آخر این را که روا خواهد داشت پایه
به وزن جاگیر مدت بودن آفتاب است در برج سرطان تا اینجا عبارت ملحقات است این مغلطه است
توبه تو آخر این لغت زای نقطه دار است و آن پائیز قافیه کاریز است حاشا که پائیز قافیه جاگیر تواند
بود مغلطه دیگر آنکه مدت بودن آفتاب در سرطان میگوید نه فصل امیداند و نه ماه را گفتار بین شنوند
تا از مغلطه آگاه شوند سال شمسی منقسم به چهار فصل است هر فصل مشتمل بر سه ماه و هر ماه مدت ماندن آفتاب
در یک برج شروع سال از رسیدن آفتاب به حمل گیرند حمل و ثور و جوزا این سه ماه فصل بهار است سرطان و اسد
و سنبله این سه ماه فصل تابستان است میزان و عقرب و قوس این سه ماه فصل خزان است و این را
پائیز و پاییز و برگریز نیز نامند جدی و دلو و حوت این سه ماه زمستان است فصل را به یک ماه فرود
می آرد و آن ماه را که سر آغاز فصل تموز است خزان بیشمارد هنوز سه ماه بگذرد تا فصل پاییز در رسد
از سرطان تا میزان سه برج در میان است با این همه چه دلی مقبول طبع همه دانان بودن یا ... را باور
سخت مست و بس شعر گفته من شدم بسیار گوی + و ز شما یکتن نشد اسرار جوی + دل چنان
میخواهد که از آن الفاظ مشهوره که زبان زد مرد و زن و پیر و برناست و دگر کسی آمده در ملحقات لغات
فرض میکنند لفظی چند بهر شنجند نشان و هم آبرو و آرزو و آزرده آزمایش امید باورچی بخشش
بدن بلندی بنگ بورانی بهشت پلاو تپ چانور چادر حلوا خواب دار و غیره را که پیدا زاید بیاد
شکار صندل طوطی عجب بعین مفتوح غلام فال قاب کباب گریبان لشکر نامه نرم و اهی همه
با قوت از کثرت اینچنین الفاظ که در ملحقات یافته دیوانه شده ام و نقد انستم که از هر حرف لفظی چند

نگاشتن ناچار از مصادر و مشتقات که نزد صاحب برهان آن نیز لغات بست اغماض رفته از
اسمای جامد اسمی چند صورت نگارش گرفت اکنون هرچه از خجسته آموزگار شنیده ام و هرچه به نیروی
خرد خداداد بدان فرارسیده ام به بند نگارش می آورم و هر کجا فصلی رسید به فائده تعبیر میکنم
و از مبدأ فیاض چشم دارم که هر فائده اسم با مسمی باشد **فائده** سر آغاز تحریر فوائد که هر آینه بوی
از کاردانی و خودنمائی وارد نیاز می آورم و پوزش میکسترم تا مردم نگویند که خود هندوستانی را
چون هندوستان زایان دگر با هم فرهنگ و هم در نظم مسلم نداشتن و خود علم پندار زباندانی
افراشتن چه معنی دارد گویم من میگویم که نیای من از ماوراءالنهر بود و پدرم در دهلی بیگیتی پی رفت
و من در آگره منشور هستی یافتم حاشا که خود را از اهل زبان گیرم زباندانی من بفیض [illegible] زنده
خدا آفرید و سلسله گوهر ازل آورد است نخست سلامت طبع که غلط را نمی پذیرد و جز براستی آرام نمیگیرد
دوم مناسبت آن طبع سلیم غلط نپسندد جز براستی نپیوندد با پارسی زبان سه دیگر احراز دولت دیدار
تیمار هرمزد فراوان کمال و دانش اندوختن از وی تا دو سال سپس گزشتن به باستانی نامه ها و
نشاط ورزیدن از آن شورانگیز شور نامه ها در چهارده سالگی از آموزگار پرورش یافتم و پنجاه و دو سال
مغز سخن کافتم امروز که شصت و ششمین سال از عمر گزران میکنم و سخن آفرین را سپاس گزارم و هم
جز آن بخشنده بخشایشگر کس نیارد دانست که درین پنجاه و دو سال چه درهای معنی بر روی من گشاده اند
و کرسی اندیشه مرا در فرازستان آگهی بکدام پایه نهاده اند حیف که ابنای روزگار حسن گفتار مرا نشناختند
مرا خود دل بر آنان میسوزد که کامیاب شناسائی فره ایزدی نگشتند و ازین نمایشهای نظر فریبنده
که در نظم و نثر بکار برده ام سرگران گزشتند گوئی نظیری همدرد من و مقطع آن مینوآرامگاه نوای
ساز دم سرو سینست **شعر** تو نظیری ز فلک آمده بودی چو مسیح + باز پس رفتی و کس قدر تو نشناخت دریغ
فائده چون تازیان بر پارسیان چیره دست آمدند باد پندار از سر اهل عجم برون رفت بسیاری از روی
راستی بدین حق درآمدند و بصدق دل مسلمان شدند دیگر آنان را باحکام کیش زردشتی کار نماند
برخی را که اهرمن در رگ و پی فرو رفته بود و دل از کفر نگسست آشکارا اسلام گزیدند و نهانی هم
بران جاده پی سپر ماندند بزرگان درست اندیشه و فرزانگان راستی پیشه آثار اسلام گرامی داشتند و
اقوال اهل حق بیاد داشتند آن گریزان اهرمن دوست که دل شان با زبان یکی نبود هر گونه فائق

وحقایق که از اسلامیان شنوده‌اند به کنجی نشستند و باتفاق منافقان دیگر از بهر هر مسمی اسمی بتراشیدند
و از آنچه در حال شنیدند صحیفه‌ها ساختند و چنان وانمودند که زردشت بطریق پیشگویی در عهد
گشتاسب چنین فرموده است عیاذاً بالله آنچه از معجزات حضرت ختم المرسلین و خرق عادات آن
شهنشاه قلمرو دین در زمره مسلمین شهرت یافت همه بر زردشت بستند و برای وی عروجی مانا بمعراج
مخبر صادق نشان دادند و گذشتن از افلاک و رسیدن بفرگاه دادار پاک و شنیدن سخن از غیب
و دیدن بهشت و دوزخ همه در داستانش ریختند کراسه و بنی بمعنی مصحف مجید و سیمناد بر وزن پیرباد
بمعنی سوره و چینود به اعراب مجهوله بمعنی پل صراط نتیجه لفظ آفرینی این گروه بی شکوه هست
مولانا [illegible] عبدالصمد این را با من میگفت و بر فریب و نیرنگ پارسیان میخندید و نگارنده
دبستان مذاهب را یکی از بنیان پیداست از سوره سوره بودن ژند و سیمناد بودن نام سوره
و در اصل وجود داشتن پل صراط در کیش زردشت ابا میکرد و این اخبار و این اسمارا همه بافته
شوریده مغزان پارس وانمود و مخفی مبود که بزبان دری در نثر بجای باب لفظ دال مفتوح
برای قرشت زده آید یعنی در و بمحل فصل بنک آرند به نون مضموم و فصل را ابواب مقدم دارند و
هر بنک یعنی هر فصل بر بابی چند یعنی دری چند مشتمل باشد چنانکه مجموع ژند بیست و یک نسک دارد
وصد درها نسک را بخش میتوان گفت و در تحت هر بخش دری چند میتوان فهمید و ابواب
و فصول مروجه حال را در تقدیم و تاخیر این فصول و ابواب مطابق نتوان اندیشید چون از نظم سخن
بمیان آمد گفت که در نظم قافیه را پیوند گویند و ردیف را پساوند و غزل را چامه و غزل دراز را چکامه
اما اوزان و بحور در میان پارسیان نبود زمزمه این گروه باشعار هندیان همانست که فقره فقره
الفاظ متحد الاخر فراهم آرند و در وزن برابر نباشد اوزان و بحور از مستخرجات طبع عالیه اهل عرب است
گویند مبتدای نثر و نظم موزون از زبان گهرفشان بهرام گور است گفت چنین خواهد بود چون
بهرام در عراق عرب نشو و نما یافته است در شکارگاهی وقت افکندن صید یا بردن گوی از راه نشاط
زمزمه سروده باشد علمای آن سرزمین نظرهای دقیق و فکرهای ژرف قانونها وضع کردند و قاعدها
نهادند و این اساس را چنانکه اکنون در عرب و عجم شایع است استواری دادند نه بینی که همه کتب
عروض و قافیت های این فن فرخ نهاد بپارسی زبان تازی نیست **فائده** عبدالواسع هانسوی

لفظ نامراد را غلط و بمعنی هیچ یا بپندارد و این مصرع را که تراویده رگ کلک مولوی معنوی است
با ... این مصرع عاشقان از بی‌مرادیهای خویش + دانایان دانند که صحت لفظ بی‌مراد بهر سبب
کلمه نامراد را غلط نمیتوانند گرفت آنرا معنی دیگرست و این المحل دیگر بی‌مراد آنکه هیچ مراد نداشته باشد و این
کمال غناست نامراد آنکه هیچ مراد وی بر نیاید و این نهایت عناست هم ازین عالم است بیکس و
ناکس بیکس آنکه هیچ یار و غمخوار نداشته باشد و ناکس آنکه کسانی یعنی شخصیت مر او را نبود و هم چنین بیکار
و ناکاره بیکار آنکه کار نیاید و ناکاره آنکه کار نتواند کرد و آنانکه سلب صفت بموحده و تحتانی خواهند خلو
موصوف از صفت بنون و الف ناچار و ناکام و ناتوان ناهار و ناپروا را چه خواهند لغت درین همه لغات
نفی صفات است بنون و الف بلکه چنین ناچار و ناپروا که بیچاره و بی‌پروا نیز درست است ناکام و ناتوان
و ناهار را بی‌کام و بی‌توان و بی‌هار نتوان گفت نظر برین نظائر ناانصاف را غلط گفتن از انصاف نیست
آری چنانکه ناپروا را بی‌پروا گویند و ناکس را بیکس و ناچار را بیچاره ناانصاف را نیز بی‌انصاف توان
نوشت کار با تتبع افتاده است نه با قیاس **فائده** صیحه بصاد و تحتانی و حای حطی بر وزن سینه
لغتیست عربی بمعنی آواز هولناک چنانکه خروش تندر و آسمان غریو که تازیان آنرا رعد گویند و دیگر
اصوات سهمگین اما آواز اسپ را صهیل گویند به صاد مفتوح و های مکسور و یای معروف در لسان عرب
شیهه بشین مکسور و یای معروف و های هوز مفتوح بهای هوز دیگر پیوسته در زبان پارسی اینک
دبیران و سخنوران هند را می‌بینم که صیحه را بوزن شیهه یعنی بصاد مکسور آواز اسپ میگویند و بفارسی لغت
معتبر فهمند و نمی‌فهمند که صیحه بصاد لغت پارسی نمیتواند بود و عربیست و در عربی نیز به معنی آواز اسپ نیست
فائده در فرهنگی از نظر صحیفه طراز گذشت که چیره گر را بمعنی رسول و مفتی و مضطرب خاطر نشان میدهند
لغت میکشد آن اغلاط که عامه مردم را بحسب قیاس خویش در ضمیر رسوخ می‌پذیرد آسانست این
اغلاط که فرهنگ نگاران نویسند خواص را نیز از راه می‌برد مصرع چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی
راستی اینست که چیره گر بجیم فارسی مفتوح و کاف پارسی مفتوح ترجمه مغنی و مرادف خنیاگر و رامشگر است
اما چیره بواو مفتوح و جیم پارسی مفتوح فتوی را گویند هر آینه و چیره گر فتوی دهنده ناست لاجرم چیره گر
ترجمه مفتی نمیتواند بود حاشا ثم حاشا که پیمبر را چیره گر بتوان گفت چه جای آنکه چیره گر گویند چیره گر خود
نوعی طبیست که نسبت بمفتی فروتر از وست و مفتی در بلند پایگی بپیمبر نرسد **فائده** یکی از

پیرو روش آموختگان قتیل نومسلم در کلکته بمن گفت و ستاد و درباره کرده و همه کوان مرا وقت خانه و این بهجه
شناسم همت از روی اجتهادی که برای سنت پیروان خویش دارد و جز از آنچه که شمار آن از پنج یا شش
نگذرد ما قبل کرده آوردن و اسم مفرد ما بعد لفظ همه نشستن جائز نمی شمارد پاسخ گزاردم که بهتران
بلغت چون خودی کار بر خود تنگ گیرند آگاه دلان را چه افتاده که توقیع نار وارا پذیرند چیرگکده
و ظلمتکده و صفوتکده و شفق کده و خمرکده و امثال اینها در نظم و نثر اهل عجم بسیار است فخر المتاخرین
فرماید شعر خاموش چه زین که نفس سینه خراشست + نشترکده گردید جگر تیغ ستم را + همچنین همه روز و
و همه شب همه عالم و همه جا در کلام گرامی نیاکان هزار جا دیده ایم حافظ علیه الرحمه راست شعر
که من آلوده دامنم چه عجب + همه عالم گواه عصمت اوست + سعدی رحمة الله علیه است شعر
بجهان خرم از آنم که جهان خرم از وست + عاشقم بر همه عالم که همه عالم از وست + محمد حسین
نظیری نشاپوری که بیفتو شنیدنش باد بسر آید شعر چو سگان از آن بکویت همه شب قلاده خایم +
که هوای صید دارم نه خیال پاسبانی + دیگری گوید مصرع همه جا خانه عشق ست چه مسجد چه کنشت
یارب چگونه روا باشد که هندوی برسبت ناشی پارسیان را بهم بر زند و از پیش خویش در فن گفتار
آیینی تازه انگیزد فائده دانش آموز درخشان تر از روز فرزانه هرمزد ثم عبد الصمد پسر سعود
که هر صحیفه که بر وخشوران پارس از آسمان فرود آمده است در آسمانی زبانست که آنرا فرائین نهاد
گویند آرایش آن واژه های ویژه وجز آن سخنهای پاکیزه پیمبران را بیابنجی سروش از فرگاه
دادار پاک بر دل فرو میریزد و این روشگران آنرا دلنشین بهره وخشوران میکنند تا آنرا از نامه
سترگ را در زبان قوم به بند نگارش درآورند چنانکه پاسخوان ژند که پاژند مشهور است همچنین مر آن
دساتیر که ساسان پنجم بزبان دری نگاشته است از جانب من که نگارنده این رقم شد پیش رفت
که در دل چنان فرود می آید که ژند و دساتیر را زبان یکی خواهد بود گفت آری گفتم از ژند و پاژند
در گیتی نشان مانده باشد گفت نمانده است مگر لختکی چند از پاژند گفتم مگر هنجار نگارش پاژند
و عبارت ساسان پنجم یکیست گفت البته اکنون غالب هیچمدان هیچمیرز از دانشمندان می پرسد
که اینکه فرهنگ نگاران در نگارش های خویش لغتی چند و مصدری چند می آرند و ماخذ آن
لغات و مصادر چنان وا می نمایند که ژند است ژند کجاست که لغات و مصادر از آن بر توان کشید

واگر هست ناشناسا زبانی ست که دری و پهلوی و پارسی نماند همانا حضرت شده ، غیاث اللغات
و صفوة المصادر گمان برده اند فائده یکی از معاصرین که معلمی پیشه داشت پنجه دانا پارسی دانی
خویش فریفتی و دید و دانست خود را به بهای گران فروختی خویشتن زنده رود. فراخنگ آور دو دانی
دو کتاب ست از شاگردان آذر کیوان که فاضلی بود از پسین پارسیان هم در پارسی دانا و هم به
علوم عربیه توانا و آن هر دو رساله بزبان پارسی متعارف ست و عبارتی متین فاضلانه دارد مشتمل بر لغات
مشکله عربیه و در شرح عقاید پارسایان پارس مولوی در تصنیفات خود آن هر دو صحیفه را نام می برد
و پنجه خویش در پارسی دانی ازین ادا بر مردم عرضه میداد نامه نگار آن هر دو نگارش دیده است
سراسر در گیرنده به عقول عشر کیش ملت ست نه راه نماینده بقواعد منطق و تقریر پارسیان پیش از استیلای
عرب بر عجم بهر آموختن علم عقلی با اکابر عرب آمیختند و در آن منطق دستگاهی فراخ اندوختند طرح نگارش
فرسنداج مه آبادیان ریختند هر آینه بمشاهده آن کتب پارسی کیش پیشوایان شد نه پارسی دانان از آن رو
که در عبارت این دو فصل ناشناسا لغتی چند بکار رفته است شناساگر معنی آن مشوم وخشور بر وزن
سنشو پیمبر پیمبر خشور را نام آرش و چم بمعنی معنی واژه لفظ دیره خاصه فرگاه ترجمه حضرت پاکیزدان
و هیربد از بمعنی ترجمه پشنگ بوزن خشاک بمعنی اصل فرسنداج هم بمعنی امت هم بمعنی شریعت
و ما را درین گزارش معنی دو بین منظور ست مه آباد بکسر میم نام نخستین پیمبر ست از پیمبران عجم
فائده هم درین سطر از برای آن داشته که شفق به صبح نسبت ندارد و آن فلق ست و شفق بشام
مخصوص و دیگر آن همی سر و که در میان اسم و صیغه امر که بمعنی فاعل آرند و الفاظ دگر گنجایش نمی پذیرد
یارب مطلع خاقان قلمرو سخن خاقانی شروانی را تاویل چیست شعر صبحدم چون کله بند دآه دود آسا
من + چون شفق خون نشنند چشم شب پیمای من + وهمچنین مصرع محمد سعید اشرف مازندرانی را
که نی تاویل پذیرفتنی ست پاسخ کجاست شعر همچو صبح شفق آلوده ز خشش سرخ و سفید به جواب
دو دیگر ایراد نخست شعر بوستانست که بعد بسمله خوانند و افتتاح نظم بد است شعر بنام جهاندار
جان آفرین + حکیم سخن بر زبان آفرین + مصرع نخستین موید عقیده ملحد نیست تا مصرع
دو دیگر مفید مطلب نیست پس مطلع دیگر از اوستاد دیگر شعر دارم ستی بجلوه دل سنگ آب کن +
از زرین پرده بیا مده و پا در رکاب کن + سراسر غزل ازین و ست سرت دیگر سیر نجات در گل گشتی

گویی شعر بیت مست شوی می یکسان زود دهی ؛ به گل نشسته کش چون شیراز جای جهی فائده
علی پیش خان آرزو رفت و شعر خاقانی خواند و معنی پرسید شعر پرویز و ترنج کسری و تره زرین
زرین تره گو برخوان روکم تر کو برخوان ؛ پیداست که آرزو چیزی گفته باشد پرسنده نزد
علی حزین رفت و سواد شعر و شرح شعر که نوشته برده بود بشیخ نمود و بعد از تبسم فرمود که شعر غلط و معنی
غلط در غلط دانش جوی حقیقت حال بپرسید پاسخ یافت که در رکن اول مصرع دوم زرین تره گو برخوان
نیست کو بکاف عربی و واو معروف است و در رکن چهارم مصرع دوم روکم تره کو برخوان نیست تره
بی تای هوز است تنها برای قرشت مفتوح همانا پرویز ترنجی از زر داشت که هر پیکری که میخواست
ازان بنیاخت چون خسروی ایران بنوشیروان روشن روان رسید فرمود تا آن زر دست افشار
را به در و نه چون والا آر دهن که فند لب تنگ و از کانه به باژند بهنگ یو دینه وکشند تا بدیدند و هنگام گستردن
خوان آنرا بر خوان می نهادند پس معنی این باشد که خسرو پرویز را ترنج زر بر خوان می بود و کسری
را تره زر اکنون بنگر که آن تره زرین کجاست چون تره از ترنج موخر است هر آینه سلطنت به سبب
ترنج نیز بس ست ای شنونده از بی ثباتی و بیوفائی روزگار عبرت پذیرید و بر و واز مصحف مجید آیهٔ کریم کم ترکوا
برخوان این آیه وافی هدایه بنا استواری بنای بقای عالم امکان مشتمل است سنان همانا که ور ونه
بواو و دال مفتوح بلین است به موحده مکسور و تحتانی مجهول در بو واله کلوله آر و باژند بمعنی هیئت و صورت
فائده سراج علیخان آرزو درایه بشی از شبهای برشکال مصرعی در ضمیر گذشت نه مصرعی بلکه نشتری
بلکه سنان ابداری چنانکه نگارش همی پذیرد مصرع میکشان مژده که ابر آمد و بسیار آمد ؛ حقا که
اگر گویند که این مصرع از غیب است یا از نظیری کیست که باور نکند باری پیش مصرع بهم رسانید و
همدران شب تاریک و باد و باران نزد میرزا مظهر جانجانان رفت و خواند و آفرین شنود و بخانه
باز آمد پس ازانکه دو سه روز که این مطلع در شهر اشتهار یافت روزی ناگاه خان آرزو در انجمنی با ایرانی
سوداگری که تازه از شیراز آمده بود و با آرزو سابقه معرفتی داشت برخورد و گفت آغا مطلعی گفته‌ام
میتوان شنید همانا میرزا آن مطلع شنیده بود و فرایاد داشت گفت بنوازید و بخوانید خان ساده دل
بکمال شد و مد خواند ع شد ... ؛ میرزا چون این مصرع شنید بقاه قاه
خندید و گفت فی الستم که جناب در مصرع ثانی چه خواهند گفت آرزو شگفتی فرو ماند که شعر به بنیان ...

بید باغانه گفت تا چه خواهم گفت میر گفت خواهی گفت که خس آید ز هر خندی گرد و مصرع ثانی میر مصرع
میکشان شروه که ابر آمد و بسیار آمده شنونده ذوق کرد و مصرع راستود و گفت بیش مصرع پر ناز بیاست
اگر اینچنین بوی خویش بودی مصرع قطره افشان اسبو شهر کهسار آمده با آنکه میرزای شیرازی سخنور نبود
و با صناعت شعر کار نداشت لطف طبع را میرم که تندی و پر شوری و سستی که میان ابر و خس
مشترک ست نه پسندید و مصرع صدره از مصرع استاد نغزتر و خوشتر بدیهه گفت فائده ضمان مصدر
عربیست و افاده معنی فاعلیت نیز کنند و بمعنی ضامن آید آنانکه از تصرف پارسیان ناآگهند در صحت لفظ
ضمانت تامل دارند ما که پیرو فارسی گویانیم تصرف آنانرا چون نیز پذیریم و آنچه پیشروان ما گفته اند ما چرا
نگوئیم صاحب قدرتان نه تنها آخر لفظ ضمان نون قالی افزوده اند بلکه فراغ را فراغت و قرب را قربت
و باب را بابت نیز نوشته اند یکی از پیشوا بیانان ایران در بهاریه گوید شعر شد از داغ شقائق تا پر زاغ
ضمانت نامه سرسبزی باغ ٭٭ همچنین یای مصدری آخر مصادر عربی آورده اند انتظار را انتظاری و
حضور را حضوری و سلامت را سلامتی و حیرانی را نه بمعنی حیرت بلکه بهمان معنی حیران و نقصانی بجای نقصان
آورده و مارا از تسلیم گزیر نیست ٹیکچند بهار در کتابیکه آنرا ابطال ضرورت نام نهاده است بهر این الفاظ
اشعار اساتذه به استناد آورده است هر که خواهد دران کتاب که معتمد علیه اهل هندست بنگرد فائده
مراد مولف ابطال ضرورت آنست که همه انان عجم را تصرف در الفاظ عربی از روی قدرت ست از
راه عجز شاهد نگار درین داوری با ٹیکچند بهار همزبانست آری عجز یا آنست که حقیقت جوهر لفظ عربی
ندانند یا آنست که فرومانند و لفظ صحیح بجای لفظ غلط آوردن نتوانند و پاکدامنی عظمای عجم از لوث
این هر دو احتمال پیداست که چه پایه پیداست اما دانم از مولف ابطال ضرورت که سهل انگار و نابیدار
کیست اشعار اساتذه را چنانکه کاتبان نوشته اند غلط میخواند و مفید مدعای خویش میداند در مبحث
اسکان و تحریک و مختار بودن فرزانگان در متحرک ساختن ساکن و کذا بالعکس شعر انوری را سند میگیرد
و وا نمی نماید که انوری لفظ قرن را که بسکون نست بحرکت آورده شعر اینست شعر دو قرن از کرمت
برده جهان برگ و نوا ٭ تو چه دانی که جهان بی تو چه بی برگ و نواست ٭ حاشا که انوری مخاطب را در
سرآغاز خطاب بحرف ندا آواز دهد در مرثیه ممدوح مرحوم روی بسوی وی آورده میگوید مصرع ای دو قرن
از کرمت برده جهان برگ و نوا ٭ طبع دریابنده بی آنکه تامل رود در می یابد که گفتار بحرف ندا

از اوج بلاغت بلکه از پایه سلامت می افتد بسا کاتبان باشند که معنی نسنجند و نقل لفظ پردازند و اینچنین کاتبان را صورت نویس گویند. ما را درینمقام گله از غلط اندیشی مولف است نه از صورت نویسی کاتب **فائده** همگنان دانند که کاف تازی بپارسی در آخر اسما معنی تصغیر دهد چون مردک و مرویک و کوچک و ریدک همانا کوچک و ریدک ترجمهٔ طفل است هم چنین جیم فارسی و های هوز مختفی چنانکه باغ را باغچه و کوی را کوچه گویند هر آینه همی بایست که در کوچک انکه تازیان غرفه گویند دریچه میگفتند لطف طبع اهل پارس آنان هم که دریچه بر منش گران آمد تحتانی افزودند و دریچه گفتند و گرانی دریچه و روانی دریچه و حیدا نیست بیای طغرا که از سخن پیوندان ایرانست بیسر اید شعر روز و شب دریچهٔ مشرق و مغرب بازیست۔ ورنه از تنگی اینجا نه نفس میگیرد سخنور از آنجا که سخنوران در اسکان و تحریک یارای تصرف دارند تحتانی ساکن را بحرکت فتحی متحرک ساخت و هم اهرمن پیشه پیشینیان را در ضمیر انداخت که درخور دانچه در اندیشند و دریچه را که به تحتانی مفتوحست دریچه بموحده گویند و سند آرند که طغرا چنین میگوید حاشا که طغرا چنین سراید دریچه بموحده متنفر بیش نیست اهل عجم در الفاظ عربیه تصرفهای بدیع بکار برده اند در الفاظ عجمی که منطق ایشانست جنبشهای سه گانه را چرا برنگردانند هیچند بهار در رساله موسوم بابطال و رسید ازین جا لم مثالها وارد بر که گفتار مرا نه بذیرد از ان رساله سند بگیرد شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه یک رباعی گذرد و نگره و بره را گذره و نگره و بره به های مختفی مینویسد و کس انجال گرفت گیر نیست طغرای مشهدی نیز اگر دریچه را به حرکت تحتانی نویسد نادلپذیر نیست این خود سخنی دیگرست که قیاس را دخل دهند و غرفه را بچه در نام نهند اما رباعی شیخ اینست **رباعی** درویشانیم نشسته در کوه و دره۔ جائیکه پلنگ و شیر دارد در گذره۔ پیران قوی دارم و یاران سره۔ هر کس که بباکیج نگره جان نبره۔ **فائده** پوشتن بپای فارسی مضموم و واو مجهول و شیتن بیواو مصدریست پارسی الاصل و مضارع نیز دو صورت دارد پوزد و پیزد هر آینه مصدر مضارعی نیز دوگونه میتوان ساخت پوزیدن و پیزیدن اما معنی این هر چهار دعا خواندن و بر آب و شربت دمیدنست و اینچنین دعا را در پارسی درون گویند به دال مضموم و رای مضموم و واو معروف و چیزی را که درون بران دمیده باشند پوشته و شیته و پوزده و پیزده گویند و پوزش و پیزش حاصل بالمصدر پوزیدن و پیزیدن است که مجازاً بمعنی عجز و استغفار آید اکنون در دبستان مذاهب می نگرم که پشتن و پیشته به تحتانی نوشته اند

حاشا که در قسم سیخ دبستان مذاهب که گرانمایه است نسخهٔ مهین بن ورشتیان و فایق منطق پارسیان
داناور بمنطق خطا کند و نشستن النشستن بجای خطی نویسد اتفاق کاروان کاتبان سست
بر غلط نوشتن نگرندگان مشاهده را شاهد گرفتند و هم برین جاده رفتند اگر فرزانه فرزبود آیین
عبدالصمد راه نمودی نامه نگار نیز یکی از نگرندگان بودی نه خود راه راست پوی و نه دیگران را آگهی
افزودی اینک دیگر در آگهی بیفزاییم و وا می نماییم که دعا و صورت رد آنچه برخوردنی و اشامیدنی و
درون بودن جنون و آنچه از حق بتضرع خواهند سیم اخست بوزن نیمباز هر آینه درباره درون کارگر
افتادن و کارگر نیفتادن سر بینند یعنی تاثیر و عدم تاثیر و سیم ارخ بنا به پذیرفته شدن و ناپذیرفته شدن
ستایند یعنی اجابت و عدم اجابت **قائل** هم این بزرگوار یعنی بهار سیفر باید که وه خدای کشور سخن جلی از
مولانا سعدی شیرازی عفو را که بفتحهٔ عین و سکون فا است عفو بوزن رفو نیز نوشته است و بدین مصرع
استناد میکند ع عفو کردم از وی عملهای زشت + یارب شیخ را چه افتاده بود و چگونه غفلت وی داده بود
که بی ضرورت حرکت لفظ را برگردانده و بنظر ثانی نیز نگنند تا شعر همچنان ماند مصرع از و عفو کردم عملهای زشت
زوی عفو کردم عملهای زشت + مگر در تقطیع نمی گنجید من از جانب شیخ سوگند میخورم که شیخ همچنان
نگاشته است که کاتب پنداشته است و بهار روا داشته است **قائل** بهار را هم در چگونگی شعر شیخ با لغز
دیگر روی داده است ناروا تر از آن اندیشه که گذشت چنانکه در سند جواز تبدل مخفف و مشدد با هم کره
این مصرع آورده مصرع شتر کره با مادر خویش گفت + من میگویم که جز بچهٔ اسب خر بچه چارپایان کره را
کره گفتن غریبست از پیروان اهل زبان عموماً و از حضرت شیخ که پیشوای اهل زبانست خصوصاً شتر بچه
و پیل بچه و گاو کره فارسی کجا ئیست مصرع در اصل چنین است مصرع شتر بچه با مادر خویش گفت + و گر
کره شتر کره نیز میتوان گفت چون بچه و دواب را کرّه به تشدید گویند نه کره به تخفیف هر آینه این مصرع
سفیه مطلبی خی نخواهد بود و اگر شیخ کره با دراکه بتخفیف است کرّه با دبه تشدید نبشتی از عالم ناسخن فهم بودی
و چون اینجا آمدی موتمن الدوله شیخ ابوالفضل در سرگذشت همایون پادشاه و شکست خوردن از
شیرخان و روی آوردن بسوی ایران مینویسد که چون موکب خسروی به تبریز رسید شهنشه یگان
آنکه تبریز آباد الی کمن مست نگرایشت کره ساخته حکمای باستان درین شهر دست بهم داده یکی از
آمد یکان فرمان داد که بازار ده دو کره چند از بهر شاه بده آرد تا بشرط پسند خریده شود فرمان پذیر

رفت و اسپان یکساله و دوساله با خویش آورد و قربانها ازخندیده و گفت من اضطراب خواستم و تو سلور
آوردی **قائل** صاحب بهار عجم که مولف ابطال ضرورت نیز همین است در شرح شب دیرباز
مینویسد که شب دیرباز به تحتانی شب دراز را گویند چه باز افاده معنی جنبش نیز میکند و دیرباز بیای
موحده غلط محض و خطای فاحش است من میگویم که بیچاره راست میگوید دیرباز ترجمه بطی السیر است
هرآینه شب را دیرباز نتوان گفت به تحتانی نه دیرباز بموحده ملایان مکتب را از صفت چشم پوشیده
دیرباز را که بمعنی مدت کثیر است ماضی نیز دیرباز گفتند آخر بار که نتوان گفت که باز با وجود معنی دیگر افاده
معنی مدت نیز میکند چنانکه از دیرباز و از کودکی باز و از آن باز و دیرباز که بمعنی بطی الحرکه است بجای
دیرباز چون توان نوشت بهار میگوید که شب را از دیرباز بگوییم هیچ اندیشان میخواهند که لفظ دیرباز
را از بیخ و بن برکنند و چون گیاهی که آنرا از زمین کنده باشند دور افگنند در گیتی هیچکس را جز خویشتن
گمان ندارم که غم تباهی آیین گفتار پارسی خورد و بر هم خوردن قانون این منطق دلش اندر د آرد
شعر هرچه از دستگه پارس به یغما بردند ۞ تا بنالم هم از آنجمله زبانم دادند ۞ **قائل** هم این هنگامه نگار
یعنی بهار شعر واله هروی مینویسد شعر رخصت اشک فشانی و هی ارواله را ۞ بیندی نوح
که سیلابی و طوفانی هست ۞ پس میسراید که بیندی هرچند صیغه ماضی است ازین مقطع صیغه
حال استفاده میشود تا اینجا عبارت اوست یارب بدین مقصد است و دید ماضی و بیند مضارع
و بیندی همان بیند است به افزایش تحتانی صیغه مضارع به اضافه تحتانی زاید صیغه ماضی
چگونه گردد این نه سهو القلم بلکه سهو الفکر اوست سخن اندرین مقام درازی میکشد تاهم ذوق افزاید
و هم آگاهی هرگاه خواهند که ماضی را استمراری سازند میم و تحتانی مجهول ماقبل صیغه ماضی آرند
چنانکه رفت ماضی و میرفت ماضی استمراری همچنین تحتانی مجهول تنها در آخر صیغه ماضی همان
کار میکند که میم و یای مجهول در اول چنانکه میرفت و رفتی بیک معنی است و همین میم و یای مجهول
که ماقبل صیغه ماضی معنی تمنا و شرط و همچنین تنها تحتانی مابعد صیغه ماضی نیز همین کار کند لیکن هم شرط
است که بهر افاده معنی تمنا الحاق لفظ کاش و کاشکی و مانند اینها و برای حصول معنی شرط وجود
لفظ اگر شرط است دیگر این میم و تحتانی مجهول در اول صیغه مضارع افاده معنی دوام در استقبال می کنند
اما مانند صیغه ماضی تنها تحتانی را در آخر مضارع بهر این مراد نیارند زیرا که یای حطی در آخر صیغه مضارع

جز زائده نیست لیکن چنین کلام سیفر رابه بیغانه نیست بر متتبع نظم قدما مثل فردوسی و معاصرینش پنهان
نخواهد بود که اشعار آن بزرگان آخر صیغهٔ مضارع هم تحتانی بسیار آمده است چون گویدی جویدی
و هم الف چون گویدا و جویدا و رودا و شودا و کس نگوید که آن رواد و شواد است ما میگوییم که در تقطیع شواد
و رواد بجای شود و رود او چگونه توان نشست رواد و شواد و علامت الف در وسط دارند نه در آخر الفیکه در وسط صیغهٔ
مضارع آرند و عائیه است والفیکه در آخر صیغهٔ مضارع آرند زائد از هیچ چند بهار عجب دارم که بیتی را صیغهٔ
ماضی اندیشید **فائده** پارسی دانان هند درباره والا و بالا سخنها دارند گروهی نظر بران که موحده
بدل واو و هم چنین برعکس در فارسی بسیار آمده گمان برند که والا و بالا یکیست اما چنین نیست
بلکه آن غیر اینست بالا هم قامت را گویند و هم رفیع را و هم افاده معنی مقدار کند و در بلندی چون نیزه بالا
و میل بالا و لفظ والا معنی رفعت ملحوظ است لیکن مخصوص است برتبت و شان و آستان و جاه و نگاه را بوالائی
ستایند نه در و دیوار و منبر و چنار را فارسی دانان هند را در ضمیر خواهد گذشت که آستان نیز از عالم در و دیوار
است گوییم چون والا آستان نویسند از آستان پایه و مقام مراد باشد نه دهلیز و سنگ در که هنگام درآمدن
و برآمدن از خانه پای با پای افزار بران نهند **فائده** گروهی از مدعیان دانش هند بحسب اجتهاد جامع
کشف اللغات که در بوالعجبی از صاحب برهان قاطع پایی کمی ندارد گرفتن را بکسر نیز صحیح انگارند
و شعر سعدی را که در بوستانست **شعر** تبسم کنان دست بر لب گرفت * که سعدی مدار آنچه دیدی شگفت
سند آرند گویی آگهی ندارند که فردوسی در شاهنامه صد جا گرفت را با گفت و خفت و هزار جا با شگفت
قافیه کرده است و آن نیست مگر تغایر حرکت ماقبل روی که فردوسی و سعدی و بعضی از متأخرین
روا داشته اند و در اصل گرفتن بکسر اول و فتحهٔ ثانیست چنانکه فردوسی در شاهنامه جاییکه کاوهٔ آهنگر
محضر نکونامی ضحاک در انجمن دریده است **شعر** سر و دل پر از کینه کرد و برفت * تو گویی که عهد
فریدون گرفت * همچنین خاقانی در تحفة العراقین بعد بیت افتتاح در نعت سراید **شعر**
خورشید تو ره پیاده رفته * مه غاشیهٔ تو بر گرفته * آنکه این هر دو شعر را چنانکه درباره شگفت
گرفت گفته ایم از جواز اختلاف حرکت ماقبل روی پندارد از تحقیق بهره ندارد و ما را با وی سخن نیست
فائده گروهی آل تمغا را اسم مهر دانند و جماعتی را گمان آنست که آل تمغا بمعنی توقیع عطیهٔ
مدام است حال آنکه بحقیقت لفظا از اندیشهٔ هر دو گروه بیرونست آل تمغا مرکب است از آل و تمغا آل

مطلق رنگ سرخ و تمغا بمعنی مشهورست تخصیص با چیکه در راه‌ها از رهروان گیرند و مهر و در آل تمغا معنی
دو همین منظورست در دفتر تاجداران تیموریه بر نامه‌هائیکه تاجداران دگر مینوشتند و بر اسناد جاگیر که
بمردم می بخشیدند مهر شنگرف میزدند و آنرا آل تمغا می گفتند یعنی مهر سرخ تنها مهر را تمغا گویند آل تمغا
فائده در زبان دری و زبان سنسکرت توافق بیش از آنست که شمرده آید آنچه در حافظه محفوظ ست
بر زبان قلم میگذرد مهه بمیم مکسوره و اعلان های هوز در پارسی بزرگ را گویند و هندیان بتبدل
کسرهٔ میم به فتحه و افزودن الف در آخر همین معنی جویند مهادیو بمعنی دیو بزرگ و مهاراجه بمعنی راجه
بزرگ لطف درینست که در پارسی الفیست که افاده معنی کثرت دارد چون خوشا و بدا و شگفتا که الف
مها ازین قبیل باشد یعنی بسیار بزرگ و فتحه میم از تغیر لهجه دیگر در فارسی الفیست که در ابتدای کلمه افاده
معنی نفی کند چون اخواستی ترجمه غیرارادی و اجنبان مرادف ناجنبنده و امیر مرادف نامیرنده
همچنین در هندی نامیرنده را امر گفته‌اند و ناجنبنده را اچل گویند پارسا را ساده بهای مختلط در آخر
و ناپارسا را اسده مع الهاء المختلط سوم به سین مضموم و واو مجهول در هر دو زبان اسم ماه است
بر وزن زیت در هر دو زبان اسم آفتاب و سنگ به سین و کاف پارسی مفتوح در هر دو زبان بمعنی رفیق
و همراه پاتی در هندی بمعنی مکتوب و پتیا به اول مفتوح در پارسی قدیم بمعنی پیام دشت بر وزن
زشت در هندی بمعنی نگاه و شست بر وزن برشت یعنی بهره و کسره در فارسی چیزی که حس بصر
مدرک آن تواند بود فرتاب و پرتاب در هر دو زبان بمعنی بزرگی و قدرت و کرامت فرشاد و پرشاد هم
در پارسی باستانی و هم در هندی قدیم ترجمه تبرک خود لفظ باس نیز در لسانین مشترکست بزبان
دری اشاره بماضی بعید و در عرف اهل هند ایا بماضی قریب چنانکه آب و نان دیده و دوشیده را
باسی خوانند فائده برخی از فرهنگ نگاران موری بمعنی رهگذر آب و پانی بمعنی آب و انگاره
پاره از آتش افروخته این هر سه لغت را در فارسی و هندی مشترک گمان کرده‌اند و اشعار اساتذه
ایران سند آورده‌اند چنانکه از ان سه بیت سه مصرع نوشته میشود اول در سند موری مصرع
بینی همچو موری مطبخ * دوم در سند پانی مصرع نه دران دیده قطرهٔ پانی + سوم در سند انگاره
مصرع آفتاب از آتشم انگاره * منکه نگارنده این رواقم در فارسی بودن این سه لغت تأمل
مخصوص مجوزند منکریان انگاره بمعنی نقش ناتمام ست که آنرا گرده به فتحه و بیرنگ نیز گویند و خاکه

هندی است و دیگر پیراهن و سنگ و چوب را که هیئتی خاص نداشته باشد و پیکری که خواهند از آن
توانند ساخت انگاره نامند متاخرین که استعاره شیوه ایشانست مگر گفتن سرگذشت را نیز انگاره
کردن سرگذشت گفته اند و ناتمام گذاشتن گفتار و کردار را انگاره گذاشتن آن قول و فعل نوشته اند فائده
رشت بدال مضموم فی تغیر صورت در هر دو زبان بمعنی مکروه طبع و ناپاک بوم بموحده مضموم در پارسی
زمین را گویند و در هندی بهوم بتغیر لهجه و آمیختن موحده بهای هوز تپاس پارسی به معنی ریاضت و در
سنسکرت تپسیا بفوقانی مفتوح و بای فارسی مکسور بسین ساده مشدد و مکسور پیوسته و تحتانی به الف زده
باید دانست که تبدیل فای سعفص و بای فارسی و تا و دال با همدگر و تبدیل سین ساده و شین قرشت
با یکدیگر نیز انباز است میانه این هر دو زبان در آیین گفتار فائده جنگل بمعنی بیابان و جنگل اسم صنج
هر دو اسم باشتراک لسانین است و اسم صنج در پارسی به جنگل توجیهی دارد و توجیه اینست که زبان
دری سنگ بمیم مفتوح اسم قمار است و له بلام مفتوح و اعلان های هوز اسم شراب چون فسق و فجور
از منتسبات محرمست آن هر سه را آن جنگل نامیدند بحذف های آخر شنا بر وزن بنا در فارسی ترجمه سباحت
است و اشناه و آشنا هم بمعنی مصدر است و هم بمعنی فاعل هندی اشنان بفتحه اول اضافه
نون غسل را تازی در پارسی گویند خصوصا و هرگونه غسل را گویند عموما فائده دول بمعنی ظرفی که
بدان از چاه آب کشند فارسی باستانیست که در هندی بدال ثقیله شهرت دارد آده که با لف
ممدوده و دال ابجد فارسی بمعنی نشیمن مرغان آید در هندی بالف مفتوحه و دال ثقیله مشدده
گفته میشود سریر در هر دو زبان بمعنی جسم و کالبد است و در عربی تخت را گویند کام بکاف عربی
در پارسی بمعنی مقصد است عموما و در هندی بمعنی شهوت جماع خصوصا و کامنا بافزایش نون و الف
در آخر مطلق بمعنی خواهش من بمیم مفتوح در هر دو زبان بمعنی دلست که در تازی قلب نام دارد
جی بکسره جیم و یای معروف در فارسی بمعنی لطیف و مقدس و در هندی بمعنی روح و حیات آید
فائده رده در فارسی بمعنی صف است و خشتهای دیوار را که با همدگر برابر نهند نیز رده گویند
در فارسی و رده به تشدید دال در هندی بانو بموحده و الف و نون مضموم و بواو مجهول مرادف
خاتون است در فارسی و بنو بحذف الف و تشدید نون در هندی بنو به فتحه موحده و ضمه تحتانی
ترجمه عروس است در فارسی و بهو بهای هوز بجای تحتانی در هندی ترجم و ترجم برای فرشت

مفهوم در پارسی به معنی موی زهار ست و در هندی ترجمهٔ سام گر در پارسی پاستانی نیز بدین معنی مستعمل باشد خصوصیت مستحدث بود شگفت نیست **قائم** النگ به فتحهٔ همزه و فتحهٔ لام اسم دیواریست که دیره لشکر کشند و در هندی قریب بدین معنی ستان در فارسی قدیم لغتی ست بمعنی مقام و محل چون گلستان و بستان و نظائر این بسیارست آستان به معنی دهلیز همان ستان ست با آوردن الف ممدوده قبل از ان در هندی قدیم استهان بفوقانی مختلط التلفظ بهای هوز به معنی نشیمن و محل و مقامست علی الاطلاق که اکنون در عرف اهل هند به تکیهٔ فقیر اشتهار دارد و همچنین ساسان در فارسی و سنیاسی به تغیر صورت لفظ در هندی به معنی درویش مجرد نامقید و اینکه ساسان نام خسروی بود بخسروان ایران هم ازینجاست که آن خسرو زاده ترک لباس کرده بکسوت قلندران در آباد و ویران و کوه و دشت میگشت چون این چنین درویش را در ایران ساسان گفتندی و او در ایران بدان پوشش چهر شد لاجرم بدین نام سمر شد و همین نام بر تخمه و نژاد وی ماند و روایتی آنست که پدرش از بهر زیستن نام وی ساسان نهاد و درین فائده دو فائده دیگر توان اندوخت یکی اینکه چهر بهرد و فتحه بزبان دری با هویدا و نمودار و آشکار مترادف بالمعنی ست دوم آنکه چنانکه درویش قلندر ریش و بروت وابرو سترده را ساسان نامند فقیر ستوده متشرع صاحب خرقه و عمامه را اسجر خوانند و خانقاه را اسجرستان گو تاهی سخن کسیکه با هر دو زبان نیک آشنا و دانش وی درست و نگاه وی رسا باشد لغات مشترک در لسانین بیشمار تواند داد یزدان را سپاس که گوینده را از کوشش خویش کام یافت و نگارش فوائد که از ملحقات قاطع برهان ست در سال ستخیز انجام یافت از نفرین معتقدان آن قاطع و پرخاش فارسی دانان هند باک ندارم و شادم که بدین آویزش دانش من نخواهد کاست و بدان نکوهش آرزش آرزش خواهد افزود والله ذو الفضل العظیم **تمت**

خاتمة الطبع خدای دانش آموز فرهنگ بخش را هزار زبان سپاس و مژده برای هنرمندان باریک بین نکته سنجان سخن شناس که روشن اختر معنی اوج گرا شد و آوارگان تاریکی نابلدی را رهنما شد آفتاب تحقیق وسط السماء اشتهار رسید و خورشید تدقیق بر خط نصف النهار رسید قاطع برهان دافع اغلاط آن از طبع نخستین نقش تازه یافت و تا توان از تصحیح واقعی و تهذیب ظاهری و باطنی رونق بی اندازه یافت بستم رمضان ۱۲۸۲ هجری پا براه خاتمه نهاد و از سترگ اهتمامش فراغ کلی دست داد شگرف تالیفیست پر فوائد و زیبا مجموعه کثیر العوائد دل دانا را گلدستانی و چشم بینا را نگارستانی گلگشت

هنرمندان را گلشن بنگاری و از سیه بهار افاضت سنبلزاری زیا چینش باب و رنگ اصابت پرورده و گلهایش از شاخسار افادت سر بر کرده و برج لآلی دراری لمعانی و حقه لعل بار زبدخشانی فرائدش جلای تنقیح دیده و در سلک حسن توضیح کشیده رشحه ابر مدرار فصاحت سحاب دریا بار بلاغت ناظور گلشن سخندانی عندلیب ریاض نغمه‌وازبانی آشنای بحر یکتائی غواص لجه بی همتائی کان جواهر سخن عمان زواهر این فن ادب آموز ارباب جوهر بینش افزای خداوندان بصر فرازنده علم نازک خیالی نوازنده کوس جادو مقالی کلام کلیم بیضا اعجاز معنی آن مسیح جان نواز نظیری مثال ظهیر کمال وحید زمان ثانی سلمان استاد یگانه ماهر فرزانه عالی گوهر با شوکت و فر عرفی شهرتان حلقه فیضش را طالب نواب میرزا **اسد الله خان** غالب که نتائج فکر صائبش مهر نیمروز است و پرتو فیضانش جهان افروز در بزمیکه دم از همه دانی برآرد کیست که دندان بفارسیش نگذارد درین رساله بالغزهای برهان وا نموده است و بناخن عقده‌کشا گره از کارش گشوده جائیکه توسن خامه اش بی لجام و افسار رفته بتازیانه کلک هدایت عنان گرفته در آخرش فوائد چند افزوده رشته بیان را بگوهر آموده که از گران سنگیش ترازوی نظر حیثمدار است و هر یکی بزیوری گوش و گلوی معنی سزاوار الموجز برای عصمت از خطا و زلل طرفه کارنامه ایست واجب العمل نشاید که شعرا و اهل انشا سرسری ازان گذرند و باید که بدیده بصیرت حرف حرفش درنگرند از در نشر

درین بازار فرخار فربا بیند و شیرین متاع آگهی دست بدست برباینید

قطعه تاریخ طبع از نتائج افکار مولانا واقف مورخی و حبلی مولوی محمد یادعلی متخلص بشک

نویدباد که غالب بناخن فکرت	زکار معنی و لفظ از غلط گره بکشاد	بهر مقام که بالغز دیده از برهان
عصای خامه او داد دستگیری داد	مفید یافته منشی نول کشور آن را	که روزگار غلامش فلک بکامش باد
برای شهرت و از بهر انتفاع انام	زراه فیض سالی اساس طبع نهاد	بگفت اشک بی‌ن الطبع تاریخش
ز طبع قاطع برهان جهان بهر افتاد	**ایضاً**	بسکه این تالیف نغز از غالب استاد فن
۱۲۷۸ ه در رواج اغلاط برهان انقلاب انگیز شد	خود مصنف گفت شد ختمش بسال رستخیز	اشک سیگوید که سال طبع تاریخ شد ۱۲۷۸ ه

مثنوی تاریخ طبع از نتائج افکار اوستاد کامل فن خسرو اقلیم سخن

همپایه کلیم جناب میرزا محمد صغر علیخان نسیم

مخدومی منشی عالی جنابے
چو اسکندر جوان بخت خوش اقبال
غبار درگهش تاج فلک را
بهمت روح حاتم را خریدار
بکار هر کس که حاجت پیش آمد
رئیس وقت و ممتاز زمانه
جنابش عزت تعظیم دارد
بحاکش آفتابی جلوه گر شد
اجازت یافت بر عزم کتابی
برای طبع در مطبع عطا شد
بتاریخش مزاجم حکم فرمود
عروس فکر از حجله برآمد

که از سر تا قدم چون آفتابے
چو من همیشه وهم عالی دماغے
چو قصر پاک زرگاه ملک را
خیال او بعالم بی نیازے
مزاجش بر سوالش رحمت افزود
تخلص غالب و نوشاه نامش
ز دانش کثرت تعلیم دارد
بشیی آن صاف باطن روشن ادراک
ببی برهان قاطع تو جوابی
نوشته قاطع برهان باو نام
قلم ساجد شد و مضمون جبین سود
نوشتم مصرعی چون جان بقالب

چو قدسی پاک ذات و نیک اعمال
ز افکار جهان صاحب فراغے
به بخشش هیچ مضمونم گهر بار
از امید تعلق پاک بارے
درین هنگام استاد یگانه
جهانی مست از کیف کلامش
بهر خاطر که میلش یک نظر شد
مهیا داشت سحر عالم پاک
چو آغازش بانجام آشنا شد
بحسن طبع زیبا یافت انجام
بسال عیسوی مطلب برآمد
عجائب دلربا ارشاد غالب
۱۸۶۲ء

قطعه تاریخ طبع چکیده خامه مشک خوشنویسان سلف شیخ اشرف علی متخلص به اشرف

طبع گردید کلام غالب
کشور نظم ز نظمش آباد

آنکه شهرتش بجهان هست بیاد
نثر را پایهٔ نثره بخشید

شاعر کامل فن سحر بیان
کرد سے فکر [illegible]

در سپهر شش ز جگر سر کرد ناله
زور رقم ازلی سالش اشرف

دوستان زمزمه [illegible]
جلوه ریز هست کلام استاد
۱۲۷۸ھ

ایضاً

چون طبع شد این نسخه بازینت صد آئین
اشرف پی تاریخش چون فکر بدل کردم

هر کس نسخه بدار می گردید بجان طالب
فرمود بمن هاتف عمده سخن غالب
۱۸۶۲ء

مثنوی تاریخ طبع از شیخ امیر الله کاتب الحروف قاطع برهان

مرتب شد چو این نادر کتابی
خداوند جهانِ نکته دانی
فصاحت ناز پرورِ زبانش
بدلها شکلِ حیرت نقش فرمود
بآخر منشیِ گردون وقاری
دلِ دلدادگان را شاد فرمود
بحسنِ خط چو یارانم ستودند
فگندم طرحِ این نقشِ گرامی
عجب نیرنگِ نو پیشِ نظر بود
گهی شیدایِ آئینِ بیانش
نمیدانم دران غفلت پسندی
خیال آمد پیِ تاریخ سالش

ز فکرِ غالبِ عالی جنابی
سخن را اعتبار از نسبتِ او
بلاغت زادهٔ حسنِ بیانش
خبر نزدیک و دور آشنا گردید
چو بختِ مه جبینان کامگاری
بکلکش اهلِ مطبع ساز کردند
سپردِ این سیه نامه نمودند
چگویم وقتِ تحریرش چه افتاد
که من از دل دل از من بیخبر بود
گهی حیرت که یارب این چه سازست
چه کلکم داد دادِ نقشبندی
نوشتم مصرعی شرحِ مطالب

زهی غالب شهِ ملکِ معانی
دو عالم پر نوا از شهرتِ او
چو هر حرفش طلسمِ آگهی بود
بشوقِ نقشِ غالب ملی دیوانه گردید
برای طبعِ آن ارشاد فرمود
صناعت پیشگی آغاز کردند
ز بسم الله تا حرفِ تمامی
هنوزم هست سینه نقش آباد
گهی دل فتنه بر حسنِ زبانش
که دل در التماس صد گداز ست
مگریان وقتِ انجامِ مقالش
عجائبِ معجزهٔ تحقیقِ غالب
١٢٧٨ھ

قطعهٔ تاریخ طبع از نتائجِ طبعِ فیض یافتهٔ استاد غالب زباندان تلامذی سهیلوی سید مقصود عالم بهاری

غالب دهلوی محققِ هند
سخن واضحِ مطالب گفت
وقتِ انجامِ قاطعِ برهان
حق بجانب دلیلِ غالب گفت
١٢٧٨ھ
هر انکس قاطعِ برهان کشاید

خوشترین نسخه بهرِ طالب گفت
دیده چون چشمِ دل بقالبِ طبع
سالِ مقصود فکرِ غالب گفت

ایضاً

بدیهه مصرعِ تاریخ مقصود

قلم رد کشیده بر برهان
روح آمد میانِ قالب گفت
دل بر هان گرفت فکرِ رسا
بداند جمله حالِ رد برهان
کلامِ غالبِ دهلی نماید
١٢٧٨ھ

از نتائجِ طبعِ نواب میرزا شهاب الدین احمد خان بهادر متخلص ثاقب

حضرتِ غالب مری عمِ بزرگ
لکھنے آئی پھر اوسکی طلب

خازنِ گنجینهٔ علم و ادب
طبع پر اوس نسخے کے مائل ہوئی

قاطعِ برهان جب لکھ چکے
طبعِ نظر نقشے والا حسب

یعنی اودہ اخبار سے جو ہی منتظم	وہ رہے مصروف اور ہمیں رونق و شب
ہے مراد غالب وسکا سال طبع ۱۲۸۸ھ	ہے یہی تاریخ مناقب منتخب

قطعہ تاریخ از نتائج طبع عالیشان والا دودمان شاعر شیرین بیان سراج الشعرا سلطان الذاکرین میرزا یوسف علیخان المتخلص بہ عزیز

ہان خریداران جلد آگہے	ہے متاع فیض کا بازار نغز	واہ خوبی قاطع برہان کی
یعنی پاکیزہ گفتار نغز	حضرت غالب کی شمع خامہ سے	ہوگیا سرسبز یہ گلزار نغز
ہے کیا کہنا ہے اسکی کاٹ کا	نسخہ ہے یا تیغ جوہر دار نغز	نظم عمدہ نثر طرفہ اور لطیف
طرز استادانہ و ہنجار نغز	فہم کامل طبع عالی ذہن تیز	فکر خوش مضمون خوب اشعار نغز
نسبت استادی حضرت سے انکو ہیں	ہاں وہ ہیں چرخ کی ہمکار نغز	میری حضرت نے کو شفائی ہے اگر
ہر سخن ہیں نیوار نغز	چھپ چکا جس وقت یہ نسخہ عزیز	ہوگئی تاریخ اسکی کار نغز ۱۲۸۸ھ

تقریظ از مصنف

از من بجز سلام ہم از من پیام | رنج دلی مباد سلام و پیام ما

بان نالہ سپید پوشی سینہ نامہ ازین بزم سخن کہ آراستہ جز خود بینی و خودنمائی چہ خواستہ گفتی کہ دانشوران اگر و ہنرمندان اینی ایشان ازین مقال سخن بر زبان نیاورند بدانی کہ ازین خیابان ما نا بہ بیابان بقول جامی علیہ الرحمہ مصرع چشم نابسیہ یکسان کہ گم گذرند ای بار خاطر دانا و نادان و اندیشہ دانایان جز بگفتار گرہ کشایان دلپسند نیست و نادان نزد خود با سچ سخن و سخنور پیوند نیست باری سپاس گرمی و مہرورزی آن مردم چشم مہرورزی و مہر سپہر مردمی آن بدانش گرانمایہ و آن بجاہ بلند پایہ آن باسرکشان چنین چون با ضحاک و با فرودستان چون سلیمان با مور سرا پا دانش و ہمہ تن بینش منشی نولکشور بجای آر کہ بجز بیداری کان برزق کمر بست تا نقش این کلیسترہا در مطبع درست نشست آگر این جوانمرد بیدار دل بہ بستن شیرازہ اوراق پریشان نپرداختی کاغذ مسودات قاطع برہان ہیہات کاغذ گری بردی و بآب آغشتہ فرو کوفتی یا سرمہ فروش خریدی تا جلیلہ ساختی ہم کلک حق گذار من بپایان آن نسخہ منطبعہ از نشستن تقریظ و تاریخ و زدن مہر نقش دیگر انگیخت تا ہیچکس نے دستور صاحب مطبع اودہ اخبار این سواد را در کالبد انطباع فرو نتوان ریخت رباعی

در قاطع برہان نگر و اقبالش | کز غیب رسید یک باستقبالش
بر خاتمہ نقش خاتم غالب بین | زین دست کہ گشت مہر غالب سالش ۱۲۸۸

صحت نامه قاطع برهان

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴	۱۲	ناقیه	نافیه	۴۶	۴	راه خفته راه	راه خفته وراه
۶	۴	دال ابجد	زای هوز	ایضاً	۱۱	تغیر وخفی معنی	تغیر تا معنی
۶	۲۲	تادلپزیر	نادلپزیر	۴۶	۲۳	سپیش	سپس
۸	۱۳	سپیش	سپس	۴۹	۱۹	او نتیجه	واو نتیجه
۱۳	۹	گزرد	گزراند	ایضاً	۲۱	پنیرفد	پنید
۱۴	۲	آیئین	آئین	۵۲	۱۸	گو لغت	گوینده لغت
ایضاً	۲۳	سپیش	سپس	۵۳	۲۰	روی سیاه ورق	روی ورق سے
۱۵	۱۸	پیش	بیش	۵۴	۶	سپیش	سپس
۱۶	۲۳	ارے	آرے	ایضاً	۱۶	نکشاینده	بکشاینده
۱۸	۸	خطےست	حطےست	۵۸	۲۰	گواش	گرم مقالش
۲۰	۱۵	پیچیسند	پیچید	۵۹	۱۴	گواه نیسند	گواه و[illegible]
۲۳	۱۶	پژپیرد	پذیرد	[illegible]	۲۲	بجاے	بجا
۲۴	۱	دیگر اوست برد	دیگرست وبرد	۶۱	۷	پهلوی [illegible]	[illegible]
ایضاً	۵	ایلاوشش	ایلاوس	۶۴	۱۳	بجای تا ئی فرست	بجای [illegible]
ایضاً	۶	گرائیدن	گرایدن	۸۰	۱۱	تیمار	تیمسار
۲۵	۱۴	پژمژدن	پژمردن	۸۲	۲۱	دهنده ناسند	دهنده راناسند
۲۷	۲۳	ننند	هند	۸۴	۱۶	آنده الفاظ	آرنده الفاظ
۳۰	۲	هندی لغت	لغت	۸۵	۱	گگل	گل
۳۴	۴	پژشنک	پشنک	ایضاً	۱۵	سراج علیخان	سراج الدین علیخان
۳۶	۱۵	چشم نماسے	حشم نماسے	ایضاً	۲۰	بود با آرزه	دو با آرزو
۳۸	۱۴	الفاظ ما ئی	الفاظ ائی	[illegible]	۲۳	[illegible]	که گفتار
[illegible]	[illegible]	پژشد	پشد	۹۵	۶	ازده	ازدر
ایضاً	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱۵	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۲۳	[illegible]	[illegible]